

جزوه نحو مقدماتی

اعراب و بناء

شامل: مقدمه انواع اعراب فعل انواع اعراب اسم

مقدمه:

هنگام ترکیب کلمات با یکدیگر، بعضی از کلمات در کلمه دیگر تاثیر می گذارند در این صورت کلمه تاثیر گذارنده را عامل و کلمه تاثیر پذیر را معمول می نامند.

عوامل بر دو نوعند: لفظی و معنوی.

عوامل لفظی بر سه قسمند: فعل، حرف، اسم.

مهمترین عوامل لفظی افعالند و همه آنها عامل می باشند.

عوامل معنوی بر دو قسمند: عامل رفع در مبتدا و خبر که از آن به ابتدائیت تعبیر می کنند. و عامل رفع در فعل مضارع که از آن به مجرد بودن از ناصب و جازم تعبیر می کنند.

مُعْرَب و مَبْنِيّ: کلمه ای که آخر آن به سبب عوامل داخل بر آن تغییر کند معرب، و کلمه ای که آخر آن به سبب عوامل تغییر نکند مبني نامیده می شود. به دو مثال زیر توجه کنید:

جاءَ هذا، جاءَ زيدٌ.

در هر دو مثال جاءَ را فعل و کلمه بعد را فاعل می نامیم، و از طرفی جاء عامل و کلمه بعد معمول نامیده می شود، ولی آخر کلمه هذا تغییری نکرده است، بخلاف زيد که حرف آخر آن مضموم شده است. کلماتی مثل هذا را مبني و کلماتی مثل زيد را معرب می نامند.

همه حروف مبني هستند، ولی اسم و فعل این گونه نبوده و بعضی معرب و بعضی مبني می باشند.

چند مثال معرب و مبني:

اسم معرب: رَجُلٌ، قَلَمٌ، كِتَابٌ.

اسم مبني: هذا، الَّذِي، هُوَ.

فعل معرب: يَضْرِبُ، انْ يَضْرِبْ، لَمْ يَضْرِبْ.

فعل مبني: ضَرَبَ، اِضْرَبْ، يَضْرِبَنَّ.

در بین افعال، فعل ماضی و امر حاضر و دو صیغه جمع مونت از مضارع، مبني و بقیه صیغه های مضارع و امر معربند.

اعراب: اثری که به درخواست عامل در آخر کلمه بوجود می آید اعراب نام دارد، مثلا در جمله جاءَ زيدٌ کلمه زيد چون فاعل است دارای اعراب رفع بوده، و علامت آن ضمه می باشد. این اثر توسط فعل جاء در آخر کلمه زيد پدید آمده است.

بناء: کیفیتی است در آخر کلمه که به درخواست عامل ایجاد نشده است، مثلا: کلمه اَمْسِي مبني بر کسر

است و این کسر به درخواست عامل نبوده است.

انواع اعراب فعل

اعراب فعل بر سه قسم است: رفع، نصب و جزم.

الف - رفع

فعل مضارع معرب اگر تنها بوده، و عاملی بر سر آن نیامده باشد مرفوع است، مثل: يَضْرِبُ، يَضْرِبَانِ علام رفع در پنج صیغه ۱، ۲، ۷، ۱۳، ۱۴ ضمه و در بقیه صیغه ها، نون عوض رفعی است. و در صورتی که پنج صیغه فوق از افعال معتل اللام باشند علامت رفع آنها ضمه مقدر است.

ب - نصب

اگر عامل نصب بر سر مضارع بیاید آن را منصوب می کند. مثل: أَنْ يَضْرِبَ. علامت نصب در پنج صیغه ذکر شده فتحه و در بقیه صیغه های معرب حذف نون است، مثل: أَنْ يَضْرِبَ، أَنْ يَضْرِبَا... .

ج - جزم

اگر عامل جزم بر سر فعل مضارع در آید، مضارع مجزوم می شود.

مثل: لَمْ يَضْرِبْ.

علام جزم در پنج صیغه مذکور سکون و در بقیه صیغه های معرب حذف نون است. و در صورتی که پنج صیغه فوق از افعال معتل اللام باشند، علامت جزمشان حذف حرف عله است، لَمْ يَخْشَ، لَمْ يَدْعُ، لَمْ يَرْمِ.

کیفیت بناء:

در اسم:

۱ - مبنی بر فتح، مثل: آيِنَ.

۲ - مبنی بر کسر، مثل: اَمْسِ.

۳ - مبنی بر ضم، مثل: حَيْثُ.

۴ - مبنی بر سکون، مثل: هذا.

در فعل:

۱ - مبنی بر فتح، مثل: نَصَرَ.

۲ - مبنی بر ضم، مثل: ضَرَبُوا.

۳ - مبنی بر سکون، مثل: اِضْرَبْ، يَضْرِبَنَّ.

۴ - مبنی بر حذف حرف عله، مثل: اِدْمِ، اُدْعُ، اِخْشَ.

در حرف:

۱ - مبنی بر فتح، مثل: تُمَّ.

۲ - مبنی بر ضم، مثل: مُنْدُ.

۳ - مبنی بر کسر، مثل: لِي، بِي.

٤ - مبنی بر سکون، مثل: عَلِي، فِي، مُدّ.

انواع اعراب اسم

اسم دارای سه نوع اعراب است: رفع، نصب، جرّ.

الف: رفع

در جمله جَاءَ زَيْدٌ کلمه زید فاعل و دارای اعراب رفع است. و در جمله زَيْدٌ فَائِمٌ کلمه زید مبتدا، و کلمه قائم خبر و هر دو دارای اعراب رفع می باشند. اسمی که دارای اعراب رفع است مرفوع نامیده می شود. علایم رفع: علامت اصلی رفع ضمه است، ولی در موارد زیر الف و واو نایب از ضمه می شوند: ١ - در اسم مُتَنِّي ١ و ملحقات آن الف جانشین ضمه می شود. مثال: جَاءَ رَجُلَانِ.

ترکیب: جَاءَ: فعل، رَجُلَانِ: فاعل: در این مثال الف در رجلان علامت رفع فاعل است. ملحقات مُتَنِّي عبارتند از: كِلَا، كِلْتَا، اِثْنَانِ، اِثْنَانِ و اِثْنَانِ.

٢ - در جمع مذکر سالم ٢ و ملحقات آن واو جانشین ضمه می گردد مثال: جَاءَ الزَيْدُونَ. ترکیب: جَاءَ: فعل، الزَيْدُونَ: فاعل. در این مثال علامت رفع فاعل واو می باشد. ملحقات جمع مذکر سالم عبارتند از: أَلُو و عَشْرُونَ، ... تُسْعُونَ. ٣ - در أسماء سَيِّئَة نیز واو جانشین ضمه می گردد. مثال: جَاءَ أَحْوَك.

ترکیب: جَاءَ: فعل، أَحْ: فاعل و مضاف، كَ: مضاف الیه. در این مثال نیز واو علامت رفع فاعل است. اسماء سَيِّئَة عبارتند از: أَب، أَح، حَم، هَن، قَم، دُو.

در اسماء سَيِّئَة در صورتی واو جانشین ضمه می شود که شرایط زیر را دارا باشند:

١ - مفرد باشند.

٢ - مُكَبَّر ٣ باشند.

٣ - مضاف به غیر یاء متکلم باشند.

ب: نصب

مثال: تَصَرَ زَيْدٌ بَكَرًا.

ترکیب: تَصَرَ: فعل، زَيْدٌ فاعل، بَكَرًا: مفعول به.

در این مثال کلمه بَكَرًا مفعول به ٤ و دارای اعراب نصب می باشد.

اسمی که دارای اعراب نصب است منصوب نامیده می شود.

علایم نصب: علامت اصلی نصب (فتحه) است ولی در موارد زیر الف، یاء و کسره نایب از فتحه می شوند:

- ۱ - در مُنَّي و جمع مذکر سالم و ملحقات آن دو، یاء جانشین فتحه می شود، مثل: رَأَيْتُ رَجُلَيْنِ، نَصَرْتُ الْمُسْلِمِينَ، با تفاوت که ما قبل یاء در اسم مُنَّي مفتوح، و در جمع مذکر سالم مکسور است.
- ۲ - در اسماء ستّه با شرایط ذکر شده، الف نایب از فتحه می شود، مثل: رَأَيْتُ أَحَاكَ.
- ۳ - در جمع مونت سالم ۵ کسره نایب از فتحه می شود. مثل: رَأَيْتُ الْمُسْلِمَاتِ.

ج - جرّ

مثال ۱: (هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ). ۶

ترکیب: هذا: مبتدا، يومٌ: خبر و مضاف، الفصل: مضاف الیه. در این مثال کلمه الفصل مضاف الیه و مجرور می باشد.

مثال ۲: (ذَهَبَ اللَّهُ يَنْوِرُهُمْ). ۷

ترکیب: ذَهَبَ: فعل، اللهُ: فاعل، بَاء: حرف جرّ، مجرور به باء و مضاف، هُمّ: مضاف الیه. حروف جرّ عبارتند از: باء، تاء، كاف، لام، واو، مُنْدٌ، مُدٌّ، خَلَا، رُبٌّ، حَاشَا، مِنْ، عَدَا، عَنّ، عَلَيّ، حَتَّى، الي. این حروف بر اسم داخل می شوند و آن را مجرور می کنند. در این صورت عامل را جازّ و معمول را مجرور می نامند. ۸

علایم جرّ کسره است، ولی در موارد زیر فتحه و یاء نایب از کسره می گردند:

- ۱ - در اسم مُنَّي و جمع مذکر سالم و ملحقاتشان و اسماء ستّه با شرایط ذکر شده یاء نایب از کسره قرار می گیرد.
- مثال: مَرَرْتُ بِرَجُلَيْنِ. مَرَرْتُ بِالْمُسْلِمِينَ. مَرَرْتُ بِأَبِيكَ. جَاءَ غُلَامٌ أَبِيكَ. ۲ - در اسم غیر منصرف ۹ فتحه جانشین کسره شده و در حالت جرّ مفتوح می باشد. مثال: مَرَرْتُ بِأَحْمَدَ.

اعراب تقدیری در اسم

در موارد زیر علامت اعراب، در اسم مقدرّ بوده و در لفظ آن ظاهر نمی شود:

- ۱ - اعراب اسم منقوض ۱۰ در حالت رفع به تقدیر ضمه و در حالت جرّ به تقدیر کسره است. ولی در حالت نصب فتحه آن ظاهر می شود، مثل: جَاءَ الْقَاضِي، مَرَرْتُ بِالْقَاضِي، رَأَيْتُ الْقَاضِيَّ.
- ۲ - اعراب اسم مقصور ۱۱ در تمام حالات تقدیری است. مثل: جَاءَ مُوسِي، رَأَيْتُ مُوسِي، مَرَرْتُ بِمُوسِي.
- ۳ - اعراب اسم مضاف به یاء متکلم نیز در تمام حالات تقدیری است، مثل: هَذَا كِتَابِي، قَرَأْتُ كِتَابِي، اِنْتَفَعْتُ بِكِتَابِي.
- ۴ - اعراب جمع مذکر سالم مضاف به یاء متکلم در حالت رفع تقدیری است، مثل: جَاءَ مُعَلِّمِيَّ.

- ۱ - مثنی، اسمی است که بر دو فرد از افراد مفرد خود دلالت کرده و در آخر آن دو حرف زاید الف و نون

- مکسور یا یاء ما قبل مفتوح و نون مکسور وجود داشته باشد، مانند: بَجْلَانٍ، رَجُلَيْنِ.
- ۲ - جمعی است که با اضافه کردن واو ساکن و نون مفتوح یا یاء ساکن و نون مفتوح به آخر مفرد و مضموم کردن ما قبل واو و مکسور کردن ما قبل یاء ساخته می شود، مانند: زَبْدُونَ، زَبْدِيْنَ.
- ۳ - مُكَبَّرٌ در مقابل مُصَغَّرِ اسمی است که در آن تغییر خاصی صورت گرفته تا بر تقلیل و مانند آن دلالت کند، مانند: رُجَيْلٌ (مرد کوچک).
- ۴ - مفعول به کلمه ای است که فعل بر آن واقع شده است.
- ۵ - جمعی است که با اضافه کردن الف و تاء به آخر مفرد ساخته می شود، مانند: فاطمه - فاطمات.
- ۶ - الصافات / ۲۱.
- ۷ - البقره / ۱۷.
- ۸ - حروف جرّ در اصل وضع خود برای سرایت دادن (کشیدن) معنایی به سوی اسم بعد از خود وضع شده اند، به همین جهت در ترکیب کلام باید به لفظی تعلّق داشته باشند که معنای آن را به سوی اسم ما بعد می کشانند، این لفظ در اصطلاح متعلّق ق می نامند. مثلاً: در (ذَهَبَ اللهُ يَنْوِرُهُمْ) می گویند: حرف جرّ متعلّق به ذَهَبَ است. و گاهی می گویند: (بنور) جارّ و مجرور، متعلّق به ذهب، و مقصود از هر دو یک چیز است. متعلّق حرف جرّ یا باید فعل باشد یا کلمه ای که دارای معنی فعل است، مثل: اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبّهه، اسم تفضیل، مصدر و
- ۹ - بعضی از اسمهای غیر منصرف عبارتند از:
- الف: الفاظی بر وزن مَفَاعِلِ، مَفَاعِيلِ، فَوَاعِلِ، فَوَاعِيلِ، أَفَاعِلِ و أَفَاعِيلِ، مثل: مَسَاجِدِ، مَصَابِيحِ، صَوَابِ، أَكَابِرِ و
- ب: أَعْلَامِ مَوْنِثِ، مثل: مَرِيْمِ، فَاطِمَةِ.
- ج: أَعْلَامِي که ان زایده داشته باشند یا دارای وزن فِعْلٌ باشند، مثل: عِمْرَانِ، أَحْمَدِ، يَحْيَى.
- د: اسمهای مونثی که علامت تانیث آنها الف باشد، مثل: ذِكْرِي، حَمْرَاءِ.
- اسم غیر منصرف تنوین نمی پذیرد و اگر مضاف واقع شود یا ال به آن متصل گردد در حالت جرّ مکسور می شود.
- مثال: مَرَرْتُ بِأَحْمَدِيكُمُ، مَرَرْتُ بِالْأَحْيَمِي.
- ۱۰ - اسم منقوص اسمی است که حرف آخر آن یاءِ لازم ما قبل مکسور باشد.
- ۱۱ - اسم مقصور اسمی است که حرف آخر آن الفِ لازم باشد.

علم نحو

تعریف علم نحو: قواعدی که به سبب دانستن آنها، احوال آخر کلمات و طریقه ترکیب آنها با یکدیگر دانسته می شود علم نحو نامیده می شود.

به عبارت دیگر: نحو علمی است که از حالات آخر کلمات عرب هنگام ترکیب آنها با یکدیگر سخن می گوید و راه و روش ترکیب کلمات و جمل را به ما می آموزد.

فایده علم نحو: فایده علم نحو فهم صحیح کلام عرب و حفظ زبان از خطای در گفتار است. موضوع علم نحو: موضوع علم نحو کلمه و کلام است.

کلمه: لفظ موضوعی است که بر معنای مفردی دلالت کند، مثل: زید، نَصَرَ، من.

اقسام کلمه: کلمه بر سه قسم است: اسم، فعل و حرف.

اسم: کلمه ای است که بر معنای مستقلی دلالت کند و آن معنی مقترن به یکی از زمانهای سه گانه نباشد، مانند: عِلْمٌ، رَجُلٌ، کتاب.

فعل: کلمه ای است که بر معنای مستقلی دلالت کند و آن معنی مقترن به یکی از زمانهای سه گانه باشد، مثل: نَصَرَ: یاری کرد، یَنْصُرُ: یاری می کند، اَنْصُرُ: یاری کن.

حرف: کلمه است که بر معنای غیر مستقلی دلالت کند، یعنی برای دلالت کردن بر معنای خود باید به کلمه دیگری ضمیمه شود، مثل: مِنْ (از)، الی (به، به سوی) در جمله سیرتٌ مِنَ الْمَنْزِلِ الی المدرسه. کلام: لفظی است که از ترکیب کلمات با یکدیگر بوجود آید، و دارای معنای کاملی که سکوت بر آن صحیح است باشد، مثل: جاءَ زیدٌ، زیدٌ قائمٌ.

اقسام کلام: کلام که گاهی از آن به جمله نیز تعبیر می کنند بر دو قسم است: جمله اسمیه و جمله فعلیه. جمله اسمیه: جمله ای است که با اسم شروع شود، مثل: الْعِلْمُ حَیَاةٌ. ۱

در ترکیب این جمله گفته می شود: الْعِلْمُ: مبتدا، حَیَاةٌ: خبر.

جمله فعلیه: جمله ای است که با فعل شروع شود.

مثال ۱: (صَدَقَ اللَّهُ). ۲

در ترکیب این جمله گفته می شود: صَدَقَ: فعل، اللَّهُ: فاعل. مثال ۲: (قُضِيَ الْأَمْرُ). ۳

در ترکیب این جمله گفته می شود: قُضِيَ: فعل، الْأَمْرُ: نائب فاعل. ۴

توجه: گاهی ترکیب کلمات به نحوی نیست که سکوت بر آن صحیح باشد بلکه شنونده منتظر تکمیل آن از جانب متکلم است، چنین مرکبی را مرکب ناقص می نامند.

یکی از این مرکبات که در کلام عرب کاربرد بسیاری دارد مرکب اضافی است. در این نوع مرکب جزء دوم غالباً مالکِ جزء اول، یا ظرف، یا بیان کننده آن می باشد، و جزء اول را مضاف، و جزء دوم را مضافُ الیه می نامند، مثل: کِتَابُ اللَّهِ كِتَابُ خِذَا، صَلَاةُ اللَّيْلِ نَمَازُ شَبِّ، تَوْبُ قُطْنٍ لِبَاسٍ پَنَبِهٖ اِی. مضاف الیه گاهی اسم ظاهر و گاهی ضمیر ۵ است، مانند: کِتَابُ اللَّهِ كِتَابُهُ.

۱ - (غرر الحکم / ح ۱۸۵) کتاب غرر الحکم، تألیف عبدالواحد بن محمد تمیمی آمدی، متوفای ۵۱۰ هجری است. و مولف در آن قسمتی از کلمات قصار امیر المومنین علیه السلام را جمع آوری نموده است.
۲ - آل عمران / ۳.۹۵ - البقره / ۴.۲۱۰ - تقدیم بعضی از اجزاء جمله بر بعض دیگر یا حذف بعضی از اجزاء، به فعلیه یا اسمیه بودن جمله، ضرر وارد نمی کند، مثلاً جمله های: (کیف جاء زیدُ) و (ایاک نعبد) و زیدا ضربتُه جمله فعلیه اند. ۳ - ضمیر کلمه ای است که بر متکلم یا مخاطب یا غایبی که قبلاً ذکر شده باشد دلالت کند، مثل: انا، انت، هو.

اعراب و بناء

شامل: مقدمه انواع اعراب فعل انواع اعراب اسم

مقدمه:

هنگام ترکیب کلمات با یکدیگر، بعضی از کلمات در کلمه دیگر تاثیر می گذارند در این صورت کلمه تاثیر گذارنده را عامل و کلمه تاثیر پذیر را معمول می نامند.

عوامل بر دو نوعند: لفظی و معنوی.

عوامل لفظی بر سه قسمند: فعل، حرف، اسم.

مهمترین عوامل لفظی افعالند و همه آنها عامل می باشند.

عوامل معنوی بر دو قسمند: عامل رفع در مبتدا و خبر که از آن به ابتدائیت تعبیر می کنند. و عامل رفع در فعل مضارع که از آن به مجرد بودن از ناصب و جازم تعبیر می کنند.

مُعَرَّب و مَبْنِيّ: کلمه ای که آخر آن به سبب عوامل داخل بر آن تغییر کند معرب، و کلمه ای که آخر آن به سبب عوامل تغییر نکند مبني نامیده می شود. به دو مثال زیر توجه کنید:

جاءَ هذا، جاءَ زيدٌ.

در هر دو مثال جاءَ را فعل و کلمه بعد را فاعل می نامیم، و از طرفی جاءَ عامل و کلمه بعد معمول نامیده می شود، ولی آخر کلمه هذا تغییری نکرده است، بخلاف زيد که حرف آخر آن مضموم شده است.

کلماتی مثل هذا را مبني و کلماتی مثل زيد را معرب می نامند.

همه حروف مبني هستند، ولی اسم و فعل این گونه نبوده و بعضی معرب و بعضی مبني می باشند.

چند مثال معرب و مبني:

اسم معرب: رَجُلٌ، قَلَمٌ، كِتَابٌ.

اسم مبني: هذا، الَّذِي، هُوَ.

فعل معرب: يَضْرِبُ، اَنْ يَضْرِبَ، لَمْ يَضْرِبْ.

فعل مبني: ضَرَبَ، اِضْرَبْ، يَضْرِبَنَّ.

در بین افعال، فعل ماضی و امر حاضر و دو صیغه جمع مونت از مضارع، مبني و بقیه صیغه های مضارع و امر معربند.

اعراب: اثری که به درخواست عامل در آخر کلمه بوجود می آید اعراب نام دارد، مثلا در جمله جاءَ زيدٌ کلمه زيد چون فاعل است دارای اعراب رفع بوده، و علامت آن ضمه می باشد. این اثر توسط فعل جاء در آخر

کلمه زيد پدید آمده است.

بناء: کیفیتی است در آخر کلمه که به درخواست عامل ایجاد نشده است، مثلا: کلمه اَمْسٍ مبني بر کسر است و این کسر به درخواست عامل نبوده است.

انواع اعراب فعل

اعراب فعل بر سه قسم است: رفع، نصب و جزم.

الف - رفع

فعل مضارع معرب اگر تنها بوده، و عاملی بر سر آن نیامده باشد مرفوع است، مثل: يَضْرِبُ، يَضْرِبَانِ

علام رفع در پنج صیغه ۱، ۲، ۷، ۱۳، ۱۴ ضمه و در بقیه صیغه ها، نون عوض رفعی است. و در صورتی که پنج صیغه فوق از افعال معتل اللام باشند علامت رفع آنها ضمه مقدر است.

ب - نصب

اگر عامل نصب بر سر مضارع بیاید آن را منصوب می کند. مثل: **أَنْ يَضْرِبَ**. علامت نصب در پنج صیغه ذکر شده فتحه و در بقیه صیغه های معرب حذف نون است، مثل: **أَنْ يَضْرِبَ**، **أَنْ يَضْرِبَا**...

ج - جزم

اگر عامل جزم بر سر فعل مضارع در آید، مضارع مجزوم می شود. مثل: **لَمْ يَضْرِبْ**.

علام جزم در پنج صیغه مذکور سکون و در بقیه صیغه های معرب حذف نون است. و در صورتی که پنج صیغه فوق از افعال معتل اللام باشند، علامت جزمشان حذف حرف عله است، **لَمْ يَخْشَ**، **لَمْ يَدْعُ**، **لَمْ يَرْمِ**.

کیفیت بناء:

در اسم:

۱ - مبنی بر فتح، مثل: **أَيْنَ**.

۲ - مبنی بر کسر، مثل: **أَمْسٍ**.

۳ - مبنی بر ضم، مثل: **حَيْثُ**.

۴ - مبنی بر سکون، مثل: هذا.

در فعل:

۱ - مبنی بر فتح، مثل: **تَصَرَ**.

۲ - مبنی بر ضم، مثل: **ضَرَبُوا**.

۳ - مبنی بر سکون، مثل: **إِضْرِبْ**، **يَضْرِبَنَّ**.

۴ - مبنی بر حذف حرف عله، مثل: **إِزْمِ**، **أُدْعُ**، **إِخْشَ**.

در حرف:

۱ - مبنی بر فتح، مثل: **تُمْ**.

۲ - مبنی بر ضم، مثل: **مُنْدُ**.

۳ - مبنی بر کسر، مثل: **لِ**، **بِ**.

۴ - مبنی بر سکون، مثل: **عَلِي**، **فِي**، **مُدَّ**.

انواع اعراب اسم

اسم دارای سه نوع اعراب است: رفع، نصب، جرّ.

الف: رفع

در جمله جاءَ زيدٌ کلمه زيد فاعل و داراي اعراب رفع است. و در جمله زيدٌ قائمٌ کلمه قائم خبر و هر دو داراي اعراب رفع مي باشند.

اسمي که داراي اعراب رفع است مرفوع ناميده مي شود.

علامه رفع: علامت اصلي رفع ضمه است، ولي در موارد زير الف و واو نايب از ضمه مي شوند: ۱ - در اسم مثنوي ۱ و ملحقات آن الف جانشين ضمه مي شود.
مثال: جاءَ رَجُلَانِ.

ترکيب: جاءَ: فعل، رَجُلَانِ: فاعل: در اين مثال الف در رجلاين علامت رفع فاعل است.
ملحقات مثنوي عبارتند از: كِلَا، كِلْتَا، اِثْنَانِ، اِثْنَانِ و اِثْنَانِ.

۲ - در جمع مذکر سالم ۲ و ملحقات آن واو جانشين ضمه مي گردد مثال: جاءَ الزيدونَ.
ترکيب: جاءَ: فعل، الزيدونَ: فاعل. در اين مثال علامت رفع فاعل واو مي باشد. ملحقات جمع مذکر سالم عبارتند از: اَلُو و عشرونَ، ... تُسْعِيونَ.

۳ - در اسماء سيئه نيز واو جانشين ضمه مي گردد.
مثال: جاءَ اَحُوکَ.

ترکيب: جاءَ: فعل، اَح: فاعل و مضاف، كَ: مضاف اليه. در اين مثال نيز واو علامت رفع فاعل است.
اسماء سيئه عبارتند از: اَب، اَخ، حَم، هَن، قَم، دُو.

در اسماء سيئه در صورتي واو جانشين ضمه مي شود که شرايط زير را دارا باشند:

۱ - مفرد باشند.

۲ - مُكَبَّر ۳ باشند.

۳ - مضاف به غير ياء متکلم باشند.

ب: نصب

مثال: نَصَرَ زيدٌ بکرا.

ترکيب: نَصَرَ: فعل، زيدٌ فاعل، بکرا: مفعول به.

در اين مثال کلمه بکرا مفعول به ۴ و داراي اعراب نصب مي باشد.
اسمي که داراي اعراب نصب است منصوب ناميده مي شود.

علامه نصب: علامت اصلي نصب (فتحه) است ولي در موارد زير الف، ياء و کسره نايب از فتحه مي شوند:

۱ - در مثنوي و جمع مذکر سالم و ملحقات آن دو، ياء جانشين فتحه مي شود، مثل: رَأَيْتُ رَجُلَيْنِ، نَصَرْتُ المُسْلِمِينَ، با تفاوت که ما قبل ياء در اسم مثنوي مفتوح، و در جمع مذکر سالم مکسور است.

۲ - در اسماء سيئه با شرايط ذکر شده، الف نايب از فتحه مي شود، مثل: رَأَيْتُ اَخَاكَ.

۳ - در جمع مونت سالم ۵ کسره نايب از فتحه مي شود.

مثل: رَأَيْتُ المُسْلِمَاتِ.

ج - جرّ

مثال ۱: (هَذَا يَوْمُ الْفَصْلِ). ۶

ترکیب: هذا؛ مبتدا، يومٌ: خبر و مضاف، الفصل: مضاف الیه.
در این مثال کلمه الفصل مضاف الیه و مجرور می باشد.

مثال ۲: (ذَهَبَ اللَّهُ يَنْوِرُهُمْ). ۷

ترکیب: ذَهَبَ: فعل، اللهُ: فاعل، باء: حرف جرّ، نورٌ: مجرور به باء و مضاف، هُمْ: مضاف الیه.
حروف جرّ عبارتند از: باء، تاء، كاف، لام، واو، مُنْذٌ، مُدٌّ، خَلَا، رُبٌّ، حَاشَا، مِنْ، عَدَا، عَنَّ، عَلَيَّ، حَتَّى، اَلِي.
این حروف بر اسم داخل می شوند و آن را مجرور می کنند. در این صورت عامل را جارّ و معمول را مجرور می نامند. ۸

علایم جرّ کسره است، ولی در موارد زیر فتحه و یاء نایب از کسره می گردند:

۱ - در اسم مُتَنِّي و جمع مذکر سالم و ملحقاتشان و اسماء ستّه با شرایط ذکر شده یاء نایب از کسره قرار می گیرد.

مثال: مَرَرْتُ بِرَجُلَيْنِ، مَرَرْتُ بِالْمُسْلِمِينَ، مَرَرْتُ بِأَبِيكَ، جَاءَ غُلَامٌ أَبِيكَ. ۲ - در اسم غیر منصرف ۹ فتحه جانشین کسره شده و در حالت جرّ مفتوح می باشد. مثال: مَرَرْتُ بِأَحْمَدَ.

اعراب تقدیری در اسم

در موارد زیر علامت اعراب، در اسم مقدرّ بوده و در لفظ آن ظاهر نمی شود:

۱ - اعراب اسم منقوض ۱۰ در حالت رفع به تقدیر ضمه و در حالت جرّ به تقدیر کسره است. ولی در حالت نصب فتحه آن ظاهر می شود، مثل: جَاءَ الْقَاضِي، مَرَرْتُ بِالْقَاضِي، رَأَيْتُ الْقَاضِيَّ.

۲ - اعراب اسم مقصور ۱۱ در تمام حالات تقدیری است.

مثل: جَاءَ مُوسَى، رَأَيْتُ مُوسَى، مَرَرْتُ بِمُوسَى.

۳ - اعراب اسم مضاف به یاء متکلم نیز در تمام حالات تقدیری است، مثل: هَذَا كِتَابِي، قَرَأْتُ كِتَابِي، اِنْتَفَعْتُ بِكِتَابِي.

۴ - اعراب جمع مذکر سالم مضاف به یاء متکلم در حالت رفع تقدیری است، مثل: جَاءَ مُعَلِّمِيَّ.

۱ - مثنوی، اسمی است که بر دو فرد از افراد مفرد خود دلالت کرده و در آخر آن دو حرف زاید الف و نون مکسور یا یاء ما قبل مفتوح و نون مکسور وجود داشته باشد، مانند: بَجَلَانٍ، رَجُلَيْنِ.

۲ - جمعی است که با اضافه کردن واو ساکن و نون مفتوح یا یاء ساکن و نون مفتوح به آخر مفرد و مضموم کردن ما قبل واو و مکسور کردن ما قبل یاء ساخته می شود، مانند: زَيْدُونَ، زَيْدِيْنَ.

۳ - مُكَبَّرٌ در مقابل مُصَغَّرٌ اسمی است که در آن تغییر خاصی صورت گرفته تا بر تقلیل و مانند آن دلالت کند، مانند: رُجَيْلٌ (مرد کوچک).

۴ - مفعول به کلمه ای است که فعل بر آن واقع شده است.

۵ - جمعی است که با اضافه کردن الف و تاء به آخر مفرد ساخته می شود، مانند: فاطمه - فاطمات.

۶ - الصافات / ۲۱.

۷ - البقره / ۱۷.

۸ - حروف جرّ در اصل وضع خود برای سرایت دادن (کشیدن) معنایی به سوی اسم بعد از خود وضع شده اند، به همین جهت در ترکیب کلام باید به لفظی تعلّق داشته باشند که معنای آن را به سوی اسم ما بعد می کشانند، این لفظ در اصطلاح متعلّق می نامند. مثلاً: در (ذَهَبَ اللَّهُ يُنُورُهُمْ) می گویند: حرف جرّ متعلّق به ذَهَبَ است. و گاهی می گویند: (بنور) جارّ و مجرور، متعلّق به ذهب، و مقصود از هر دو یک چیز است. متعلّق حرف جرّ یا باید فعل باشد یا کلمه ای که دارای معنی فعل است، مثل: اسم فاعل، اسم مفعول، صفت مشبّهه، اسم تفضیل، مصدر و

۹ - بعضی از اسمهای غیر منصرف عبارتند از:

الف: الفاطی بر وزن مَفَاعِل، مَفَاعِل، قَوَاعِل، قَوَاعِل، أَفَاعِل و أَفَاعِل، مثل: مَسَاجِد، مَصَابِيح، صَوَارِب، أَكَايِر و

ب: أَعْلَام مَوْنِث، مثل: مَرِيْم، فَاطْمَة.

ج: أَعْلَامِي که ان زایده داشته باشند یا دارای وزن فِعْل باشند، مثل: عِمْرَان، أَحْمَد، يَحْيَى.

د: اسمهای مَوْنِثِي که علامت تانیث آنها الف باشد، مثل: ذِكْرِي، حَمْرَاء.

اسم غیر منصرف تنوین نمی پذیرد و اگر مضاف واقع شود یا ال به آن متصل گردد در حالت جرّ مکسور می شود.

مثال: مَرَرْتُ بِأَحْمَدِ كُمْ، مَرَرْتُ بِالْأَحْيَمِ.

۱۰ - اسم منقوص اسمی است که حرف آخر آن یاء لازم ما قبل مکسور باشد.

۱۱ - اسم مقصور اسمی است که حرف آخر آن الف لازم باشد.

اسمه هاي مبنيّ

شامل: ضمير اسم اشاره < اسم موصول اسم استفهام مرکب مزجيّ

ضمير

ضمير کلمه اي است که بر متکلم يا مخاطب يا غايبي که قبلا ذکر شده باشد دلالت مي کند و به جاي اسم ظاهر مي نشيند.

ضمير بر دو قسم است: متّصل و منفصل.

ضمير متصل: ضميري است که بصورت مستقل استعمال نمي شود بلکه بايد به ما قبل خود متّصل شود.

ضمير متصل بر سه قسم است: مرفوع، منصوب و مجرور.

ضمير متصل مرفوع: الفاظ متصل مرفوع عبارتند از:

در ماضي:

غايب: هُوَ، ا، و، هِيَ، ا، ن.

حاضر: تَ، ثَمَا، ثَمَّ، تِ، تُثَمَا، تُنَّ.

متکلم: تِ، نا.

ضمایر هُوَ و هِيَ را مُسْتَتِر و بقیه را بارز مي نامند.

در مضارع و امر:

غايب: هُوَ، ا، و، هِيَ، ا، ن.

حاضر: أَنْتَ، ا، و، ي، ا، ن.

متکلم: أَنَا، نَحْنُ.

ضمایر هُوَ، هِيَ، أَنْتَ، أَنَا و نَحْنُ را مُسْتَتِر و بقیه را بارز مي گویند.

ضمير متصل منصور و مجرور: الفاظ ضمير متصل منصوب و مجرور عبارتند از:

غايب: هُ، هُمَا، هُمَّ، هَا، هُما، هُنَّ.

حاضر: كَ، كُما، كُمَّ، كِ، كُما، كُنَّ.

متکلم: ي، نا.

ضمير منفصل: ضميري است که به صورت مستقل استعمال مي شود و نيائي به اتصال به کلمه ديگر

ندارد.

ضمیر منفصل بر دو قسم است: مرفوع و منصوب.

ضمیر منفصل مرفوع: الفاظ ضمیر منفصل مرفوع عبارتند از:

غایت: هُوَ، هُمَا، هُمَّ، هِيَ، هُمَا، هُنَّ.

حاضر: أَنْتَ، أَنْتُمَا، أَنْتِ، أَنْتُمَا، أَنْتِنَّ.

متکلم: أَنَا، نَحْنُ.

ضمیر منفصل منصوب: الفاظ ضمیر منفصل منصوب عبارتند از:

غایب: أَيُّهَا، أَيُّهُمَا، أَيُّهَا، أَيُّهُمَا، أَيُّهُنَّ.

حاضر: أَيَّاكَ، أَيَّاكُمَا، أَيَّاكُمْ، أَيَّاكِ، أَيَّاكُمَا، أَيَّاكُنَّ.

متکلم: أَيَّايَ، أَيَّاَنَا.

اسم اشاره

اسمی است که برای معنای همراهها با اشاره به وضع شده است.

اسم اشاره بر دو قسم است: مشترک (بین مکان و غیر آن) و مختص (به مکان).

الفاظ اسم اشاره مشترک:

مذکر:

مفرد: ذَا.

تثنیه: ذَانِ، ذَیْنِ.

جمع: أُولِي، أُلَاءِ.

مؤنث:

مفرد: تَا، تِي، تَهْ، تِهْ، ذِي، ذِهْ، ذِهْ.

تثنیه: تَانِ، تَیْنِ.

جمع: أُولِي، أُلَاءِ.

الفظ فوق برای اشاره به قریب استعمال می شوند و گاهی بر آنها های تنبیه داخل می شود، مانند: هَذَا،

هَؤُلَاءِ.

برای اشاره به متوسط، الفاظ فوق همراه با کاف خطاب استعمال می شوند، مانند: ذَاكَ، تَاكَ.

برای اشاره به بعید، علاوه بر کاف خطاب، لام بُعد نیز به اسماء اشاره ملحق می شود، مانند: ذَٰلِكَ، تِلْكَ.

تذکر:

الحاق لام، به تثنیه و اولی و اسم اشاره ای که همراه با های تنبیه باشد ممتنع است.

الفاظ اسم اشاره مختص: الفاظ زیر در مورد اشاره به مکان استعمال می شوند:

قریب: هُنَا.

متوسط: هُنَاكَ. ۱

بعید: هُنَالِكَ، هُنَا، هِنَا، تَمَّ وَ تَمَّه.

اسم موصول

اسم مبهمی است که در تعیین معنایش نیاز به جمله دارد.

مثل: الَّذِي: کسی که، چیزی که.

جمله ای که ابهام موصول را بر طرف می کند جمله صِلَه نام دارد و باید در آن ضمیری باشد که به موصول بر می گردد، مثلا در جمله جَاءَ الَّذِي قَامَ أَبُوهُ جمله قَامَ أَبُوهُ جمله صله است و ضمیر هُ در أَبُوهُ به الَّذِي بر می گردد.

اسم موصول بر دو قسم است: مختص (به مفرد یا تثنیه یا جمع و مذکر یا مؤنث) و مشترک (بین مفرد و تثنیه و جمع مذکر و مؤنث).

الفاظ اسم موصول مشترک:

مذکر:

مفرد: الَّذِي.

تثنیه: اللَّذَانِ، اللَّذَيْنِ.

جمع: الَّذِينَ، الَّذِينَ، الْأُولَى و الْأُولَى.

مؤنث:

مفرد: الَّتِي.

تثنیه: الَّتَانِ، الَّتَيْنِ.

جمع: اللَّاتِ، اللَّاتِي، اللَّوَاتِي، اللَّوَاتِي، اللَّائِي و اللَّوَاتِي.

الفاظ اسم موصول مختص: اسم موصول مختص دارای ۶ لفظ است که عبارتند از: مَنْ، مَا، أَلْ، أَيُّ، ذَا، ذُو.

اسم استفهام

اسمی است که برای پرسش بکار می رود و بعضی از آنها عبارتند از: مَنْ: چه کسی؟، ما: چه چیزی؟، مَتِي: چه

زمانی؟، آيِنَ: کجا؟، آيَانَ: چه زمانی؟، كَيْفَا: در چه حالی؟، كَمَ: چه مقدار؟

مثال: مَنْ قَامَ؟

ترکیب: مَنْ: اسم استفهام، مبتدا، قام: فعل و فاعل، خبر.

مرکب مَرَجِيّ

کلمه ای است که از ترکیب دو کلمه دیگر بوجود آمده باشد بدون اینکه بین آن دو، نسبت اسنادی یا اضافی باشد.

مرکب مزجی بر دو قسم است: عدد و غیره عدد.

۱ - اگر مرکب مزجی عدد باشد هر دو جزء آن مبنی بر فتح است، مثل: أَحَدَ عَشَرَ تا تِسْعَةَ عَشَرَ مگر جزء اول در دو مورد:

الف: اَحَدِي عَشْرَةَ و حَادِي عَشَرَ و ثَانِي عَشَرَ که در این موارد جزء اول مبنی بر سکون است.

ب: در اِثْنَا عَشَرَ و اِثْنَتَا عَشْرَةَ جزء اول معرب است و حکم مثنی را دارد.

۲ - اگر مرکب مزجی غیر عدد باشد جزء دوم آن به صورت غیر منصرف استعمال می شود و جزء اول بر

همان حالتی که به آن ترکیب یافته رها می شود، مثل: بَعْلَبَك. ۲

تذکر: الف: اعراب اسمهای مبنی محلّی است.

چند مثال:

۱ - هذا زيد.

ترکیب: هذا: مبتدا، محلاً مرفوع، زيد: خبر.

۲ - كتابُهُ موجودٌ.

ترکیب: كتابُ: مبتدا و مضاف، هُ: مضاف الیه، محلاً مجرور، موجود: خبر.

۳ - جاءَ الَّذِي قامَ أبوهُ.

ترکیب: جاءَ: فعل، الَّذِي: فاعل، محلاً، مرفوع، قامَ: فعل، أب: فاعل و مضاف، هُ: مضاف الیه، محلاً مجرور،

جملةً قامَ أبوهُ صله.

ب: جملةً صله محلّی از اعراب ندارد.

۱ - الفاظ هُنَا و هُنَاكَ گاهی با های تنبیه ذکر می شوند.

۲ - در این قسم مرکب اقوال دیگری نیز وجود دارد که در کتب مبسوط نحو مورد بحث قرار می گیرد.

مبتدا و خبر

مبتدا بر دو قسم است:

مبتدای اسمی: اسمی است مسندُ الیه که مجرد از عوامل لفظیه می باشد، مانند: زیدُ در زیدُ قائمُ.
مبتدای وصفی: وصفی ۱ است که بعد از نفي یا استفهام قرار گرفته و اسم ظاهر یا ضمیر منفصل بعد از خود را رفع داده است.

مثال ۱: أَقَامُ الزَّيْدَانِ.

ترکیب: أ: حرف استفهام، قائمُ: مبتدا، الزَّيْدَانِ: فاعل و جانشین خبر.

مثال ۲: مَا جَالَسُ هُمَا.

ترکیب: مَا: حرف نفي، جَالَسُ: مبتدا، هُمَا: فاعل و جانشین خبر.

تذکر این نکته لازم است که اگر وصفی بعد از نفي یا استفهام، ضمیر مستتر را رفع دهد در ترکیب خبر مقدم بوده و اسم ظاهر بعد از آن مبتدای موخر خواهد بود، مانند: أَقَائِمَانِ الزَّيْدَانِ.

خبر: اسمی است مسندُ به که مجرد از عوامل لفظیه بوده و به همراه مبتدا مفید فایده است، مانند: قائمُ در زید قائمُ.

توجه: مبتدا و خبر مرفوعند.

اقسام خبر

خبر بر دو قسم است: مفرد و جمله.

مثال ۱: الْفِكْرُ عِبَادَةٌ. ۲

مثال ۲: الصَّائِمُ لَا تُرَدُّ دَعْوَتُهُ. ۳

ترکیب: الصَّائِمُ: مبتدا، لا: حرف نفي، تُرَدُّ: فعل مجهول، دَعْوَةٌ: نایب فاعل و مضاف، هُ: مضاف الیه.

جمله لَا تُرَدُّ دَعْوَتُهُ خبر برای الصَّائِمُ.

مثال ۳: وَلِبَاسُ التَّقْوَى ذَلِكَ خَيْرٌ. ۴

ترکیب: واو: به حسب ما قبل ۵، لِبَاسُ: مبتدا و مضاف، التَّقْوَى: مضاف الیه، ذَلِكَ: مبتدای دوم، خَيْرٌ: خبر ذَلِكَ، جمله ذَلِكَ خَيْرٌ خبر برای مبتدای اول.

مثال ۴: الْحَمْدُ لِلَّهِ. ۶

ترکیب: الحمدُ: مبتدا، لِلَّهِ: جارّ و مجرور، متعلّق به عامل مَقْدَر ۷، خبر.

تذکر:

۱ - جمله که خبر مبتدا قرار می گیرد در اصطلاح جمله خبریه نامیده می شود و در محلّ رفع می باشد.

بین جمله خبریه و مبتدا باید رابطی وجود داشته باشد. این رابط در مصال ۲ ضمیر ه و در مثال ۳ اسم اشاره ذلک و در مثال ۴ ضمیر هو مستتر در عامل مقدر است.

۲ - گاهی خبر بر مبتدا مقدم می شود.

مثال: (لِلَّهِ الْأَمْرُ) ۸.

ترکیب: لله؛ جار و مجرور، متعلق به عامل مقدر، خبر مقدم، الامر: مبتدای موخر.

۳ - اصل در مبتدا، این است که معرفه باشد ولی اگر نکره دارای نوعی تخصیص باشد می تواند مبتدا قرار گیرد، مانند في الدار رجل و سلام عليك.

۱ - وصف در این جا در مقابل اسم است.

۲ - غرر الحکم / ح. ۳۴.

۳ - نهج الفصاحه / ح. ۱۸۵۶.

۴ - الأعراف / ۲۶.

۵ - واو یا فاء اگر در ابتدای جمله قرار گیرند چون احتمال ارتباط آنها با جمله قبلی وجود دارد جهت سهولت امر، از آن به حسب ما قبل تعبیر می شود.

۶ - الحمد / ۲.

۷ - در صورتی که جار و مجرور خبر مبتدا واقع شود، متعلق به عامل مقدر که از افعال عموم است می باشد.

افعال عموم افعالی هستند که بر وجود مطلق دلالت می کنند، مثل: ثَبَتَ، حَصَلَ، وَجَدَ، كَانَ و ... و در مقابل آنها افعال خصوص قرار دارند و آنها افعالی هستند که بر وجود مقید دلالت می کنند، مثل: ضَرَبَ که بر وجود مقید به ضرب دلالت می کند.

تذکر این نکته لازم است که در مثال الْحَمْدُ لِلَّهِ در صورتی خبر جمله است که متعلق جار و مجرور، فعل باشد ولی اگر متعلق آن را اسم - چون کائن، حاصل، ثابت و ... - فرض کنیم خبر مفرد خواهد بود.

۸ - الرّوم / ۴.

معمول های فعل

شامل: فاعل - نایب فاعل - مفعول به - مفعول له - مفعول فیه - مفعول مطلق - حال - تمیز.

فاعل

اسم مرفوعي است که عامل مقدم که عامل مقدم به آن نسبت داده شده و قیام عامل به آن اسم می باشد.

مثال: کلمه زید در جمله جاء زید و کلمه بکر در جمله مات بکر فاعل است.
تذکر:

۱ - فاعل در جواب چه کسی؟ یا چه چیزی؟ می آید.

۲ - فاعل گاهی اسم ظاهر و گاهی ضمیر است.

مثال اسم ظاهر: جاء زید.

مثال ضمیر: زید جاء (در جاء ضمیر هو مستتر است و فاعل آن می باشد).

نحو مقدماتی فعل و فاعل از جهت مفرد و ثنیه و جمع بودن:

الف: اگر فاعل، اسم ظاهر باشد فعل همواره مفرد آورده می شود، مث: قام زید، قام الزیدان، قام الزیدون.

ب: اگر فاعل، اسم ظاهر و مونث حقیقی ۲ باشد فعل مونث آورده می شود، مثل: قامت هند. ب: اگر فاعل اسم ظاهر و مونث مجازی باشد مذکر و مونث بودن فعل هر دو جایز است، مثل: طلعت الشمس، طلعت الشمس.

ج: اگر فاعل ضمیر متصلی باشد که مرجع آن اسم مونث است فعل مونث آورده می شود، الشمس طلعت، هند قامت.

نایب فاعل

مفعولی که بجای فاعل قرار گیرد نایب فاعل نام دارد و این در صورتی است که فاعل حذف شده و فعل بصورت مجهول به مفعول نسبت داده شود، مانند: نُصِرَ زید. ۳

نحو مقدماتی ذکر شده برای فاعل در مورد نایب فاعل نیز جریان دارد.

- ۱ - ضمایر فاعلی همان ضمایر متصل مرفوع می باشند که در بحث اسمهای مبني ذکر گردید.
- ۲ - موثّ حقیقی اسمی است که برای انسان یا حیوان ماده یا حیوان ماده وضع شده باشد و به عبارت دیگر در مقابل آن مذکری از انسان یا حیوان وجود داشته باشد. و موثّ مجازی اسمی است که این گونه نباشد بلکه اعتباراً موثّ به حساب آید، مثل: شمس، ارض.
- ۳ - حذف فاعل علل مختلفی دارد، مانند: جهل، ترس، تعظیم، تحقیر و ...

مفعول به

اسم منصوبی است که فعل فاعل بر آن واقع شده است.

مثال: نَصَرَ زَيْدٌ بَكَرًا.

ترکیب: نَصَرَ: فعل، زَيْدٌ: فاعل، بَكَرًا: مفعول به.

تذکر:

۱ - مفعول به غالباً در جواب چه کسی را؟ یا چه چیزی را؟ می آید.

۲ - گاهی جمله در محل مفعول به واقع می شود که در این صورت محلّاً منصوب خواهد بود.

مثال: قُلُّ صَدَقَ اللهُ. ۱

ترکیب: قُلُّ: فعل و فاعل (ضمیر أنت مستتر در قُلُّ فاعل است)، صَدَقَ: فعل، اللهُ: فاعل، جمله صَدَقَ اللهُ مفعول و محلّاً منصوب.

۳ - مفعول به گاهی اسم ظامر و گاهی ضمیر است. ۲

مثال ضمیر متصل: (إِهْدِنَا إِلَى سَوَاءِ الصِّرَاطِ). ۳

ترکیب: إِهْدِي: فعل و فاعل (ضمیر أنت فاعل آن می باشد)، نا: ضمیر متصل، مبني بر سکون، محلّاً منصوب، مفعول به، الي: حرف جرّ، سَوَاءِ: مجرور و مضاف، الصِّرَاطِ: مضاف الیه، جارّ و مجرور متعلق به إِهْدِي. مثال

ضمیر منفصل: (اِيَّاكَ تَعْبُدُ وَايَّاكَ تَسْتَعِينُ). ٤

ترکیب: اِيَّاكَ: ضمیر منفصل منصوب، مبنی بر فتح، در محلّ نصب، مفعول به، نَعْبُدُ: فعل و فاعل، تذکر:
تقدیم مفعول به بر عامل خود جایز است، مانند: زيدا صَرَبْتُ. و اگر ضمیر منفصل یا اسمی صدارت طلب
(چون اسم استفهام) مفعول به قرار گیرند تقدیم آنها بر فعل لازم است.

مثال ١ - مَنْ رَأَيْتَ؟

ترکیب: مَنْ: اسم استفهام، مبنی بر سکون، در محلّ نصب، مفعول به، رَأَيْتَ: فعل و فاعل.

مثال ٢ - (اِيَّاكَ تَعْبُدُ وَايَّاكَ تَسْتَعِينُ). ٥

١ - آل عمران / ٩٥.

٢ - ضمایر مفعولی همان ضمایر منصوب می باشند که در بحث اسمهای مبنی ذکر گردید.

٣ - ص / ٢٢.

٤ - الحمد / ٥٠.

٥ - الحمد / ٥٠.

مفعول له

اسمی است که علت وقوع عامل خود را بیان می کند.

مثال ١: صَرَبَ زَيْدٌ بَكَرًا تَأْدِيًا.

ترکیب: صَرَبَ: فعل، زَيْدٌ: فاعل، بَكَرًا: مفعول به، تَأْدِيًا: مفعول له.

مثال ٢: فَعَدَّ زَيْدٌ عَنِ الْحَرْبِ جُبْنًا.

ترکیب: فَعَدَّ: فعل، زَيْدٌ: فاعل، عَنِ الْحَرْبِ: جارّ و مجرور متعلّق به فَعَدَّ، جُبْنًا: مفعول له.

تذکر:

- ۱ - مفعول له در جواب سوالِ برای چه؟ به چه علت؟ می آید.
- ۲ - مفعول له در صورتی که مصدر بوده و با عامل خود از جهت وقت و فاعل متّحد باشد منصوب می شود. و در غیر این صورت به وسیله یکی از حروف جرّ لام، مِن، فی، باء که دارای معنای تعلیل می باشند مجرور می گردد. ۱

مثال ۱: (هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ...) ۲

ترکیب: هُوَ: مبتدا، محلا مرفوع، الَّذِي: اسم موصول، در محلّ رفع، خبر، خَلَقَ: فعل و فاعل (ضمیر هو مستتر فاعل آن می باشد)، لَكُمْ: جارّ و مجرور متعلّق به خَلَقَ، ما: اسم موصول، در محلّ نصب، مفعول به، فِي الْأَرْضِ: جارّ و مجرور متعلّق به عامل مقدر (که صله ما می باشد)، جمله خَلَقَ لَكُمْ مَا فِي الْأَرْضِ (... صله الَّذِي).

در این مثال مخاطبین علت برای خلق می باشند و ضمیر مربوط به آنها - چون مصدر نیست - مجرور شده است. ۳

مثال ۲: تَهَيَّأْتُ لِلسَّفَرِ.

ترکیب: تَهَيَّأْتُ: فعل و فاعل (ضمیر ت فاعل آن می باشد)، لِلسَّفَرِ: جارّ و مجرور، متعلّق به تَهَيَّأْتُ. در این مثال سفر علت برای تَهَيَّأْتُ است و چون از جهت زمان با عامل خود متّحد نیست مجرور شده است. مثال ۳: أَكْرَمْتُكَ لِأَكْرَامِكَ أَيَّامًا.

ترکیب: أَكْرَمْتُ: فعل و فاعل (ضمیر ت فاعل آن می باشد)، كَ: ضمیر متّصل، محلا منصوب، مفعول به، لِ: حروف جرّ، أَكْرَامِ: مجرور و مضاف، كَ: مضاف الیه، محلا مجرور، أَيَّامًا: ضمیر منفصل، محلا منصوب، مفعول به برای اکرام.

در این مثال اکرام علت برای أَكْرَمْتُ است و چون از جهت فاعل با عامل خود متّحد نیست مجرور شده است.

مفعول فیه

اسم منصوبی است که برای بیان زمان وقوع عامل یا مکان آن آورده شده و متضمن معنای فی می باشد. مفعول فیه، در اصطلاح ظرف نیز نامیده می شود.

ظرف بر دو قسم است: ظرف زمان، مانند: یَوْمَ، دَهْرَ، ظرف مکان، مانند: مَسْجِدَ، فَوْقَ.

مثال ۱: صَامَ زَيْدٌ يَوْمًا.

ترکیب: صَامَ: فعل، زَيْدٌ: فاعل، يَوْمًا: مفعول فیه.

مثال ۲: صَلَّى زَيْدٌ خَلْفَ عَمْرٍو.

ترکیب: صَلَّى: فعل، زَيْدٌ: فاعل، خَلْفَ: مفعول فیه و مضاف، عَمْرٍو: مضاف الیه.

مثال ۳: آيِنَ مُعِزُّ الْأَوْلِيَاءِ؟

ترکیب: آيِنَ: اسم استفهام، مبني بر فتح، محلا منصوب، مفعول فیه برای عامل مقدر، خبر مقدم، مُعِزُّ: مفعول

مبتدای مؤخر و مضاف، الأولیاء: مضاف الیه.

تذکر:

- ۱ - مفعول فیه در جواب سوال چه موقع؟ یا کجا؟ می آید.
- ۲ - ظرف مکان در صورتی که محدود باشد به وسیله فی مجرور می گردد، مانند: صَلَّيْتُ فِي الْمَسْجِدِ.

مفعول مطلق

مصدر منصوبی است که بعد از عامل خود قرار می گیرد تا آنرا تأکید کرده و یا نوع یا عدد آنرا بیان کند.
مثال:

- ۱ - مفعول مطلق تأکیدی: قُمْتُ قِيَامًا.
- ۲ - مفعول مطبق نوعی: قُمْتُ قِيَامَ الْأَمِيرِ.
- ۳ - مفعول مطلق عددی: صَرَبْتُ زَيْدًا صَرَبَتَيْنِ.

حال

اسم مشتقی است که هیأت و چگونگی صاحب خود را بیان می کند.
حال منصوب است و در جواب سوال در چه حالی؟، چگونه؟، به چه کیفیتی؟ می آید.

مثال ۱: جَاءَ زَيْدٌ رَاكِبًا.

ترکیب: جاء: فعل، زيد: فاعل، راكبا: حال.

مثال ۲: رَكِبْتُ الْفَرَسَ مُسَرَّجًا.

تقديم حال بر عامل خود:

اگر حال صدارت طلب باشد لازم است بر عامل خود مقدم شود.

مثال: كَيْفَ جَاءَ زَيْدٌ؟

ترکیب: كَيْفَ: اسم استفهام، مبنی بر فتح، محلاً منصوب، حال، جاء: فعل و عامل در حال، زيد: فاعل.

جمله حالیه:

گاهی جمله در محلّ حال قرر می گیرد که در این صورت محلاً منصوب است.

مثال: جاء زيدٌ يدُهُ علي راسِهِ.

در این مثال جمله يدُهُ علي راسِهِ جمله حالیه و در محلّ نصب است.

تمییز

تمییز اسم نکره ای است که ابهام مستقر در ذات یا نسبت را بر طرف می کند. تمییز غالباً منصوب است و عامل نصب آن در تمییز رافع ابهام از ذات همان ذات و در تمییز رافع ابهام از نسبت، فعل یا شبه فعل است.

مثال ۱: (رَأَيْتَ أَحَدَ عَشَرَ كَوْكَبًا). ۵

ترکیب: رأیتُ: فعل و فاعل، أَحَدَ عَشَرَ: مفعول به، کوکبا: تمییز.

مثال ۲: هَذَا رَطْلٌ زَيْتًا.

ترکیب: هذا: مبتدا، رَطْلٌ: خبر، زیتا: تمییز.

مثال ۳: (وَ اسْتَعَلَّ الرَّأْسُ شَيْبًا). ۶

ترکیب: واو: به حسب ما قبل، اسْتَعَلَّ: فعل، الرَّأْسُ: فاعل، شیبیا: تمییز.

۱ - باید دانست که در صورت وجود شرایط، نصب مفعول له واجب نیست بلکه جرّ آن نیز جایز است،

مانند:

ضَرَبْتُهُ لِيَأْدِيبَ.

۲ - البقره / ۲۹.

۳ - شرح فَطْرُ النَّدْيِ / ص ۲۲۷.

۴ - مفاتيح الجنان / دعای النديه.

۵ - يوسف / ۵.

۶ - مریم / ۴.

اقسام فعل:

شامل: لازم و متعدی - معلوم و مجهول - افعال ناقصه - افعال مقاربه - افعال مدح و ذم - فعل تعجب.

لازم و متعدی

فعل لازم: فعلی است که فقط به فاعل نیاز دارد، مثل: قام، ذهب.

فعل متعدی: فعلی است که علاوه بر فاعل، طالب مفعول به نیز می باشد، مثل: نصر، قال.

اقسام فعل متعدی:

۱ - یک مفعولی، مثل: نصر زید بکرا، و مثل: کتب، قال، صرب.

۲ - دو مفعولی، مثل: علم زید بکرا عالما.

ترکیب: علم: فعل، زید: فاعل، بکرا: مفعول اول، عالما: مفعول دوم.

۳ - سه مفعولی، مثل: اعلم زید بکرا خالدا عالما (زید بکر را آگاه کرد که خالد عالم است).

افعال سه مفعولی عبارتند از: اعلم، اخبّر، خبّر، حدّث، اری، تباّ، اّتابّ.

اقسام فعل دو مفعولی:

افعال دو مفعولی بر دو قسمند:

۱ - افعالی که دو مفعول آنها در اصل مبتدا و خبر بوده اند، و این افعال بر دو قسمند:

الف: افعال قلوب: افعالی هستند که معنای آنها توسط اعضای باطنی و قوای درونی تحقق پیدا می کند. و آنها عبارتند از: حسیب، خال، زعم، ظن، (به معنی گمان کرد، پنداشت)، علم، وجد، رأی (به معنی علم پیدا کرد، یقین کرد).

مثال:

حسیب زید بکرا عالما (زید گمان کرد بکر عالم است).

رأی زید بکرا عالما (زید دانست بکر عالم است).

ب: افعال تصییر: افعالی هستند که به معنای گرداندن و از حالی به حال دیگر در آوردن می باشند و آنها

عبارتند از: صیر، اّخذ، وهب، جعل، تخذ، ترک، رد.

مثال: صیرت الطین خرفا.

۲ - افعالی که دو مفعول آنها در اصل مبتدا و خبر نبوده است.

مثل: اعطی، کسبی، سمی.

مثال: اعطی زید بکرا درهما (زید به بکر درهمی بخشید).

این دسته افعال به دو مفعولی باب اعطی مشهورند.

تذکر: افعال قلوب اگر به باب افعال برده شوند دارای سه مفعول می گردند.
مثال: عَلِمَ زَيْدٌ بَكَرًا فَاضِلًا، أَعْلَمَ زَيْدٌ خَالِدًا بَكَرًا فَاضِلًا.

معلوم و مجهول

فعل معلوم: فعلی است که فاعل آن در کلام ذکر شده باشد.

مثال ۱: نَصَرَ زَيْدٌ بَكَرًا.

ترکیب: نَصَرَ: فعل، زَيْدٌ: فاعل، بَكَرًا: مفعول به.

مثال ۲: زَيْدٌ نَصَرَ بَكَرًا.

ترکیب: زَيْدٌ: مبتدا، نَصَرَ: فعل و فاعل (فاعلش مستتر است) بَكَرًا: مفعول به، جمله نَصَرَ بَكَرًا خبر و در محلّ رفع.

فعل مجهول: فعلی است که فاعل آن در کلام ذکر نشده و به مفعول نسبت داده شده باشد، مثل: نُصِرَ بَكَرٌ (بکر یاری شد).

افعال ناقصه

افعالی هستند که بر مبتدا و خبر داخل می شوند، و در آن دو عمل کرده مبتدا را به عنوان اسم و خبر را به عنوان خبر برای خود قرار می دهند، عمل این افعال رفع به اسم و نصب به خبر است. ۱

مثال: زَيْدٌ عَالِمٌ - كَانَ زَيْدٌ عَالِمًا.

ترکیب: كَانَ: فعل ناقصه، زَيْدٌ: اسم کان، عَالِمًا: خبر کان.

افعال ناقصه عبارتند از: كَانَ، صَارَ، أَصْبَحَ، أَمْسَى، أَصْحَى، ظَلَّ، بَاتَ، مَا فَتَىءَ، مَا انْفَكَّ، مَا بَرِحَ، مازالَ، مادامَ، لَيْشَ.

معانی افعال ناقصه:

كَانَ: برای ثبوت خبر برای اسم می باشد، صَارَ: گردید.

أَصْبَحَ، أَمْسَى، أَصْحَى: برای ثبوت خبر برای اسم در هنگام صبح، شب و ظهر می باشند، مثل: أَصْبَحَ زَيْدٌ غَنِيًّا (زید هنگام صبح غنی بود).

ظَلَّ: برای ثبوت خبر برای اسم در طول روز بکار برده می شود، مثل: ظَلَّ زَيْدٌ رَاكِبًا (زید در طول روز سوار بود).

بَاتَ: برای ثبوت خبر برای اسم در طول شب بکار برده می شود، مثل: بَاتَ زَيْدٌ نَائِمًا (زید در طول شب خواب بود).

لَيْسَ: برای نفی خبر از اسم می باشد، مثل: لَيْسَ زَيْدٌ عَالِمًا (زید عالم نیست).

مَا فَتَيَّءَ، مَا انْفَكَّ، مَا بَرِحَ، مازَالَ: برای ثبوت خبر برای اسم و دوام آن تا زمان اخبار استعمال می شوند، مثل: مازَالَ زَيْدٌ أَمِيرًا (زید هنوز امیر است).

مَادَامَ: برای معلق کردن چیزی بر مدت ثبوت خبر برای اسم می باشد، مثل: إِجْلِسْ مَادَامَ زَيْدٌ جَالِسًا (بنشین مدتی که زید نشسته است).

دو ویژگی افعال ناقصه:

۱ - تقدیم خبر این افعال بر اسم آنها جایز است، مثل: كَانَ عَالِمًا زَيْدٌ.

۲ - تقدیم خبر آنها بر خود افعال در غیر افعالی که اوّل آنها ما می باشد جایز است، مثل: عَالِمًا كَانَ زَيْدٌ.

ذکر این نکته لازم است که حکم مذکور در مورد لیس اختلافی است.

افعال مقاربه

افعالی هستند که بر مبتدا و خبر داخل شده و مانند افعال ناقصه عمل می کنند، با این تفاوت که خبر این افعال باید فعل مضارع باشد، و از لحاظ معنی بر سه قسم تقسیم می شوند:

۱ - افعال رجاء: برای امید داشتن حصول خبر برای اسم می آیند و عبارتند از: عَسَى، حَرَى، إِخْلُوقَ.

مثال: عَسَى زَيْدٌ أَنْ يَكْتُبَ (امید است زید بنویسد).

ترکیب: عسی: فعل مقاربه، زید: اسم عسی، أَنْ: ناصیه، يَكْتُبُ: فعل و فاعل، أَنْ يَكْتُبَ: خبر عسی.

۲ - افعال قُرْب: برای نزدیکی حصول خبر برای اسم می آیند و عبارتند از: كَادَ، كَرَبَ، أَوْشَكَ.

مثال: كَادَ زَيْدٌ يَكْتُبُ (نزدیک است زید بنویسد).

ترکیب: کاد: فعل مقاربه، زید: اسم کاد، يَكْتُبُ: فعل و فاعل، خیر کاد.

۳ - افعال شروع: در مورد شروع حاصل شدن خبر برای اسم استعمال می شوند و عبارتند از: أَتَشَأَّ،

طَفِقَ، جَعَلَ، أَخَذَ.

مثال: أَخَذَ زَيْدٌ يَكْتُبُ (زید شروع به نوشتن کرد).

ترکیب: أَخَذَ، فعل مقاربه، زید: اسم أَخَذَ، يَكْتُبُ: فعل و فاعل، خبر أَخَذَ.

تذکر:

خبر افعال رجاء غالبا همراه با آنّ و خبر افعال قرب غالبا بدون آنّ استعمال مي شود.

۱ - وجه نام گذاري اين افعال ناقصه اين است که اين افعال با مرفوع خود کلام را تمام نمي کند. (الحدائق النديه / ۱۱۵).

افعال مدح و ذمّ

افعال مدح و ذمّ افعالي هستند که براي ايجاد مدح (ستايش) و يا ذمّ (نکوهش) وضع شده اند، و بعد از آنها دو اسم مرفوع ذکر مي شوند که اولي را فاعل و دومي را مخصوص به مدح يا ذمّ مي نامند.

افعال مدح عبارتند از: نِعَمَ، حَبَّذا.

افعال ذمّ عبارتند از: يُّتْسَ، ساء.

مثال: نِعَمَ الرَّجُلُ زَيْدٌ (زيد خوب مردی است).

روش تركيب: اسم مخصوص به مدح يا ذم در تركيب بايد يکي از عناوين ترکيبي را دارا باشد و در تركيب آن دو وجه ذکر شده است:

تركيب اول: نِعَمَ: فعل مدح، الرَّجُلُ: فاعل، زَيْدٌ: خبر براي مبتدای محذوف يعني هو.

تركيب دوم: نِعَمَ: فعل مدح، الرَّجُلُ: فاعل، نِعَمَ الرَّجُلُ: خبر مقدم، زَيْدٌ: مبتدای موخر.

تذکر: فاعل در حَبَّذا کلمهٔ ذا مي باشد و هميشه به همين صورت است، يعني با مفرد و تثنیه و جمع و مذکر و مؤنث بودن مخصوص به مدح تغييری نمي کند مثل: حَبَّذا زَيْدٌ و الزَيْدَانِ و الزَيْدُونَ و هُنْدٌ و

فعل تعجب

فعلی است که براي بيان تعجّب و شگفتي از چيزي وضع شده است.

فعل تعجب داراي ۲ صيغه است:

ما أَفَعَلَهُ و أَفَعِلُّ بِهِ.

مثال ۱: ما أَحْسَنَ زيدا (چقدر زيد نیکوست!).

ترکیب: ما- تعجبیه، مبتدا، أَحْسَنَ: فعل و فاعل، زيدا: مفعول به، جمله أَحْسَنَ زيدا: خبر و در محلّ رفع.

مثال ۲: أَحْسِنِ بِزید (چقدر زيد نیکوست!).

ترکیب: أَحْسِنِ: فعل تعجب، ب: حرف جرّ ۱، زيد: مجرور به باء و در محلّ رفع، فاعل أَحْسِنِ.

۱ - حرف جرّ در این جا از نوع زایدۀ لازمه است و متعلّق لازم ندارد. در این جا اقوال دیگری نیز وجود دارد که در کتب مبسوط نحو مطرح شده است.

حروف عامل

شامل: حروف جرّ - حروف ناصب فعل مضارع - حروف جازم فعل مضارع - حروف ناصب اسم - حروف مشبّهه بالفعل - حروف شبیه به لیس - لای نفس جنس.

حروف جرّ

حروف جرّ ۱۷ حرفند که بر اسم داخل شده و آن را مجرور می کنند و آنها عبارتند از: باء، تاء، کاف، لام، واو، مُنْذُ، مُدُّ، خَلا، رَبُّ، حَاشَا مِنِّ، عَدَا، فِي، عَنِّ، عَلَيَّ، حَتَّى، الی.

معانی باء : ۱

- ۱ - الصاق، مثل: بزیدِ داءٌ و مثل: مَرَرْتُ بزیدِ.
- ۲ - استعانت، مثل: كَتَبْتُ بِالْقَلَمِ.
- ۳ - مُصَاحَبَت، مثل: خَرَجَ زَيْدٌ يَعْشِيرَتِهِ.
- ۴ - مُقَابَلَه، مثل: يَعْتُ هَذَا بِهَذَا.
- ۵ - تَعَدِّيَه، مثل: ذَهَبْتُ بزیدِ.
- ۶ - سَبَبِيَّت، مثل: ضَرَبْتُهُ بِسُوءِ آدِيهِ.
- ۷ - ظَرْفِيَّت، مثل: جَلَسْتُ بِالْمَسْجِدِ.
- ۸ - تَأْكِيد (این معنی در مورد باء زائده است)، مثل: ما زیدٌ بِقائِمِ.
- ۹ - قَسَم، مثل: أَقْسِمُ بِاللَّهِ لِأَكْرَمَنْ زيدا.

تذکر:

- ۱ - حذف متعلق باء قسم جایز است، مثل: بِاللَّهِ لِأَكْرَمَنْ زيدا.
- ۲ - جمله ای که در جواب قسم قرار می گیرد اصطلاحاً جملهٔ جواب قسم نامیده می شود و محلّی از اعراب ندارد.

مثال: أَقْسِمُ بِاللَّهِ لِأَكْرَمَنْ زيدا.

ترکیب: أَقْسِمُ: فعل و فاعل، بِاللَّهِ: جارّ و مجرور متعلق به أَقْسِمُ، لَ: لام جواب قسم، أَكْرَمَنْ: فعل و فاعل و نون تأکید، زيدا: مفعول به. جملهٔ لِأَكْرَمَنْ زيدا جواب قسم است و محلّی از اعراب ندارد. معانی مِنْ:

- ۱ - ابتداء غایت ۲ در مکان، مثل: سِيرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ.
 - ۲ - ابتداء غایت در زمان، مثل: مُطِرْنَا مِنَ الْجَمْعَةِ إِلَى الْجَمْعَةِ.
 - ۳ - بیان جنس، مثل: (فَاجْتَنِبُوا الرِّجْسَ مِنَ الْأَوْثَانِ).
 - ۴ - تبعیض، مثل: أَخَذْتُ مِنَ الدَّرَاهِمِ.
 - ۵ - تأکید (این معنی در صورتی است که مِنْ زایده باشد)، مثل: ما قامَ مِنْ أَحَدٍ.
 - ۶ - تعلیل، مثل: (مِمَّا خَطَبْتَهُمْ أَغْرُقُوا).
- ترکیب: مِنْ: حرف جرّ، ما: زایده، خَطَبْتَهُمْ: مجرور به مِنْ و مضاف، هم: مضاف الیه أَغْرُقُوا: فعل مجهول و نایب فاعل (ضمیر واو نایب فاعل است)، جارّ و مجرور متعلق به أَغْرُقُوا.

معانی الی:

- ۱ - انتهاء غایت در مکان، مثل: سِيرْتُ مِنَ الْبَصْرَةِ إِلَى الْكُوفَةِ.
- ۲ - انتهاء غایت در زمان، مثل: (وَأَلْقَيْنَا بَيْنَهُمُ الْعِدَاةَ وَ الْبَغْضَاءَ الی یومِ الْقِيَامَةِ).
- ۳ - معنای مَع، مثل: (وَلَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَهُمْ الی أَمْوَالِكُمْ).

معانی فی:

- ۱ - ظَرْفِيَّت، مثل: زیدٌ فی الدارِ و مثل: النَّجَاهُ فِي الصِّدْقِ.

۲ - مصاحبت، مانند: (فَخَرَجَ عَلَي قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ). ۷

ترکیب: ف: به حسب ما قبل، خَرَجَ: فعل و فاعل (ضمیر هو فاعل آن است)، عَلَي: حرف جرّ، قَوْمٍ: مجرور و مضاف هُ: مضاف الیه (جَارّ و مجرور متعلّق به خَرَجَ)، فِي: حرف جرّ، زِينَتِهِ: مجرور و مضاف، هُ مضاف الیه (جَارّ و مجرور متعلّق به خَرَجَ).

۳ - تعلیل، مانند: (فَذَلِكُنَّ الَّذِي لُمْتُنَّنِي فِيهِ). ۸

ترکیب: فَ: به حسب ما قبل، ذَا: اسم اشاره، مَبْتَدَا، لِ: حرف بُعْد، كُنَّ: حرف خطاب، الَّذِي: اسم موصول، خَبْر، لُمْتُنَّ: فعل و فاعل، ن: حرف وقایه ۹، ي: ضمیر متصل، مَفْعُول به، فِي: حرف جرّ، هُ: ضمیر متصل، در محلّ جرّ به فِي. (جمله لُمْتُنَّنِي فِيهِ صله برای الَّذِي).

۴ - استعلاء، مانند: (لَا صَلَّيْتُكُمْ فِي جُدُوعِ النَّخْلِ). ۱۰

ترکیب: ل: جواب قسم مقدّر، أَصَلَّيْتُ: فعل و فاعل و نون تأکید (ضمیر أَنَا فاعل آن می باشد)، فِي: حرف جرّ، جُدُوعٍ: مجرور به فِي و مضاف، النَّخْلِ: مضاف الیه، جَارّ و مجرور متعلّق به أَصَلَّيْتُ. معانی لام:

۱ - استحقاق، مثل: الحمد لله.

۲ - اختصاص، مثل: الكتابُ لزيدٍ و مثل: الكتابُ للمدرسة.

۳ - قَسَم، مثل: لله لا يُؤخَّرُ الأجلُّ.

۴ - تعلیل، مثل: صَرَبْتُ زيدا للتأديب.

۵ - تأکید (این معنی در مورد لام زایده است)، مثل: (رَدِفَ لَكُمْ). ۱۱

رُبّ

رَبّ اسم نکره موصوفه ۱۲ داخل می شود، مثل: رَبّ رجلٍ کریمٍ فی الدارِ.

رَبّ از حروفی است که در اعراب زاید است ولی در معنی زاید نیست، به همین جهت آن را حرف جرّ شبه زاید میگویند و نیازی به متعلّق ندارد. و محلّ مجرور آن در بعضی موارد چون مثال فوق رفع بنابر ابتدائیت است. ۱۳

ترکیب: رَبّ: حرف جرّ شبه زاید، رجلٍ: مجرور به رَبّ، در محلّ رفع، مبتدا، کریمٍ: صفت برای رجل، فی الدار: جَارّ و مجرور، متعلّق به عامل مقدّر، خبر مبتدا. معانی عَلَي:

۱ - استعلاء، مثل: زيدٌ عَلَي الطّحِ و مثل: عَلَيَّ دَينٌ.

۲ - ظرفیت، مثل: (وَ دَخَلَ المَدِينَةَ عَلَي حِينِ عَقْلِهِ مِنْ أَهْلِهَا). ۱۴

۳ - مصاحبت مثل: (وَ آتَى المَالَ عَلَي حُيَّهِ ذَوِي القُرْبَى ...). ۱۵

عَنْ:

مهمترین معنای عَنْ مجاوزه است، مثل: رَمَيْتُ السَّهْمَ عَنِ القَوْسِ و مثل: بَلَغَنِي عَنْ زيدٍ حَدِيثٌ. معانی كاف:

۱ - تشبیه و آن بر دو قسم است:

الف - تشبیه در ذات، مثل: زیدٌ کأخیه.

ب - تشبیه در صفات، مثل: زیدٌ کالأسد.

۲ - تأکید و آن کاف زایده است، مثل: (لَیْسَ کَمِثْلِهِ شَیْءٌ). ۱۶.

کاف جاژه بر ضمیر داخل نمی شود.

مُدٌ و مُنْدٌ:

این دو حرف در زمان ماضی برای ابتداء غایت و در زمان حاضر برای ظرفیت می آیند، مثل: ما رأیتُهُ مُدٌ یَوْمِ

الجمعه و مثل: ما رأیتُهُ مُنْدٌ یومثنا.

معانی حتّی:

۱ - انتهاء غایت، مثل: أَکَلْتُ السَّمْکَةَ حَتّی رَأْسِهَا.

فرق بین حتّی و الی در این است که ما بعد حتّی داخل در حکم ما قبل است بخلاف الی.

۲ - به معنای مع، مثل: قَدِمَ الْحَاجُّ حَتّی الْمَشَاهِ.

حتّی نیز از حروفی است که بر ضمیر داخل نمی شود.

واو قَسَم:

مثل: وَاللّهِ لَأَضْرِبَنَّ زیدَا.

متعلّق واو قسم همواره محذوف است، پس در اینجا وَاللّهِ متعلّق به أُقْسِمُ محذوف است و این حرف بر

ضمیر داخل نمی شود.

تاء قَسَم:

مثل: تَا لِلّهِ لَأَضْرِبَنَّ زیدَا.

از ویژگیهای تاء قسم این است که فقط بر سر لفظ الله داخل می شود.

حاشا:

برای تنزیه است، مثل: سَاءَ الْقَوْمُ حَاشَا زیدِ.

خَلَا و عَدَا:

برای استثناء استعمال می شوند، مثل: جَاءَ الْقَوْمُ عَدَا و أَكْرَمْتُ الْقَوْمَ خَلَا زیدِ.

حرف جرّ اصلی و زاید: اگر با فرض حذف حرف جرّ، خللی به معنای کلام وارد شود آن حرف جرّ را اصلی

می نامند، مثل بَاء در ذَهَبَ اللّهُ یُتَوَرَّهِمْ و اگر با فرض حذف، خللی به معنای کلام وارد نشود آن را حرف جرّ

زاید می نامند، مثل بَاء در مَا زیدٌ یَقَائِمُ.

ترکیب: ما: حرف نفی، زیدٌ: مبتدا، بَاء: حرف جرّ زاید، قائمٌ: مجرور به بَاء زایده و خبر.

حرف جرّ زاید و حروفی چون کاف، حاشا، خلا و عدا متعلّق ندارند.

۱ - بعضی از حروف جرّ دارای معانی دیگری هستند که در کتب مبسوط نحو مورد بحث قرار خواهند

گرفت. و در این جا به ذکر آن دسته از معانی که کاربرد بیشتری دارند اکتفا شده است.

۲ - غایت در این جا به معنای مسافت است.

۳ - الحج / ۲۰.

۴ - نوح / ۲۵.

۵ - المائده / ۶۴.

۶ - النساء / ۳.

۷ - القصص / ۷۹.

۸ - يوسف / ۳۲.

۹ - نون و قافیه نونی است که در بعضی موارد به آخر فعل یا اسم یا حرف متصل شده و از اشتباه کلمات با یکدیگر جلوگیری می کند.

۱۰ - طه / ۷۱.

۱۱ - النمل / ۷۲.

۱۲ - گاهی نیز بر سر ضمیر در آید، مثل: رَبِّهٔ رَجُلًا، و مراد از نکره موصوفه اسم نامعینی است که برای آن صفتی ذکر شده باشد.

۱۳ - در صورت مبتدا بودن مجرور ربّ در بسیاری از موارد خبر آن محذوف است مثل قول امیر المومنین علیه السلام: رَبِّ لَعَوَّ يَجْلِبُ شَرًّا (غرر الحکم / ح ۵۲۹۰).

۱۴ - القصص / ۱۵.

۱۵ - البقره / ۱۷۷.

۱۶ - الشوری / ۱۱.

حروف ناصب فعل مضارع

حروف ناصب فعل مضارع عبارتند از: اَنَّ، لَنْ، كَيْ، اذَّنْ.

مثال: (لَنْ تَجِدَ لَهُمْ نَصِيرًا). ۱

ترکیب: لَنْ، ناصبه، تَجِدَ: فعل مضارع، منصوب به لَنْ، ضمیر مستتر أَنْتَ فاعلش، لَهُمْ: جارّ و مجرور، متعلّق به تَجِدَ، نصیرا: مفعول به.
أَنَّ:

از ویژگیهای أَنَّ این است که فعل مضارع را به تأویل مصدر می برد و اختصاص به زمان استقبال دارد.
مثال: (أَنَّ تَصُومُوا خَيْرٌ لَّكُمْ). ۲

ترکیب: أَنَّ: ناصبه، تَصُومُوا: فعل و فاعل، أَنْ تَصُومُوا: تأویل به مصدر می رود، مصدر در محل رفع، مبتدا، خیر: خبر، لَكُمْ: جارّ و مجرور، متعلّق به خیر، تقدیر آن چنین است: صَوْمُكُمْ خَيْرٌ لَكُمْ.
لَنْ:

معنای آن نفی مستقبل همراه با تأکید نفی است، مثل: لَنْ يَضْرِبَ زَيْدٌ (زید هرگز نخواهد زد).
كَيْ:

برای تعلیل است و سبب بودن ما قبل برای ما بعد را می رساند.
مثال: أَسَلَّمْتُ كَيْ أَدْخَلَ الْجَنَّةَ.

ترکیب: أَسَلَّمْتُ: فعل و فاعل، كَيْ: ناصبه، أَدْخَلَ: فعل و فاعل، الْجَنَّةَ: مفعول فیه.
أَدْنُ:

برای جواب و جزاء است، مثل اینکه گفته شود: أَنَا أَتَيْكَ، و در جواب بگویی: أَدْنُ أَكْرَمَكَ.

حروف جازم فعل مضارع

حروف جازم فعل مضارع عبارتند از: لَمْ، لَمَّا، لَامٍ امر، لای نهی، اَنَّ شرطیه.
لَمْ:

مضارع را از جهت معنی به ماضی تبدیل کرده آن را منفی می کند.
مثل: لَمْ يَضْرِبْ زَيْدٌ (زید نزد).
لَمَّا:

مانند لم، مضارع را به ماضی قلب کرده و آن را منفی می کند ولی فعل منفی را در زمان ماضی تا حال استمرار می دهد.

مثال: (وَ لَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ قُلُوبِكُمْ). ۳

ترکیب: واو: به حسب ما قبل، لَمَّا: جازمه، يَدْخُلُ: فعل مضارع، الايمان: فاعل، في: حرف جرّ، قلوب: مجرور و مضاف، كُمْ: مضاف الیه در محل جرّ، جارّ و مجرور متعلّق به يَدْخُلُ.
ویژگیهای لَمَّا:

۱ - نفی فعل را در زمان ماضی تا حال استمرار می دهد.

۲ - حذف فعل لَمَّا جایز است، مثل: نَدِمَ زَيْدٌ وَ لَمَّا. یعنی: لَمَّا يَنْفَعُهُ النَّدَمُ، بخلاف لم.

۳ - در مدخول لَمَّا تَوْقَع حصول است، بخلاف لَمْ.

لام امر:

بر فعل مضارع داخل می شود و فعل مضارع را دارای معنی طلب می نماید، مثل: لِيَضْرِبَنَّ بَكَرًا (زید باید بکر را بزند).

لاي نهی:

بر فعل مضارع داخل شده و فعل مضارع را دارای معنی طلب ترک فعل می نماید.

مثال: (لَا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكَافِرِينَ أَوْلِيَاءَ). ٤

ترکیب: لا: حرف نهی، يَتَّخِذُ: فعل مضارع مجزوم به لا، المؤمنون: فاعل، الكافرين: مفعول اول، اولياء: مفعول دوم.

إِنَّ:

از حروف جازمه است که بر سر دو جمله داخل شده و یکی را شرط و دیگری را جواب قرار می دهد به همین جهت آن را این شرطیه می نامند.

مثال: (إِنَّ تَنْصُرُوا اللَّهَ يَنْصُرْكُمْ). ٥

ترکیب: إِنَّ: شرطیه، تَنْصُرُوا: فعل و فاعل، مجزوم به إِنَّ، فعل شرط، الله: مفعول به، يَنْصُرْ: فعل و فاعل، مجزوم به إِنَّ، جواب شرط، كُمْ: مفعول به.

تذکر: اگر إِنَّ شرطیه بر دو فعل ماضی داخل شود، معنی آن دو را به مضارع تغییر داده و در لفظ آن دو عمل نمی کند، بلکه آنها را محلاً مجزوم می نماید مثل: إِنَّ ضَرَبْتَ ضَرَبْتُ.

و اگر فعل اول مضارع و فعل دوم ماضی باشد فعل اول، لفظاً مجزوم می شود و فعل دوم محلاً، مثل: إِنَّ تَضْرِبُ ضَرَبْتُ.

و اگر بر عکس بود فعل اول مجزوم می شود و فعل دوم جایز الوجهین است، یعنی هم می تواند لفظاً مجزوم باشد هم می تواند مجزوم نباشد.

مثل: إِنَّ ضَرَبْتَ أَضْرَبُ يَا أَضْرَبُ.

جمله ای که در جواب شرط جازم قرار می گیرد اگر مقرون به فاء باشد، محلاً مجزوم خواهد بود، مثل: إِنَّ تَجْلِسُ فَإِنَّا أَجْلِسُ.

ترکیب: إِنَّ: حرف شرط، تَجْلِسُ: فعل شرط، مجزوم به إِنَّ، ضمیر مستتر أَنْتَ فاعل آن، فاء: رابطه، أَنَا: مبتدا، أَجْلِسُ: فعل و فاعل، خیرِ أَنَا و در محلّ رفع، جمله أَنَا أَجْلِسُ جواب شرط و محلاً مجزوم.

١ - النساء / ١٤٥

٢ - البقره / ١٨٤

٣ - الحجرات / ١٤

٤ - آل عمران / ٢٨

٥ - محمد صلی الله علیه و آله و سلم / ٧

حروف ناصب اسم

بعضی از حروفند که اسم ما بعد خود را منصوب می نمایند و آنها عبارتند از: واو به معنای مَع، إِلَّا ی استثنائیّه، حروف نداء.

واو به معنای مَع: واوی است که دارای معنای همراهی می باشد و اسم منصوب ما بعد آن را مفعول معه می گویند.

مثال: جِئْتُ وَ زَيْدًا.

ترکیب: جئتُ: فعل و فاعل، واو: به معنای مع، زید: مفعول معه.

إِلَّا ی استثنائیّه: برای خارج کردن ما بعد خود از حکم ما قبل می آید و ما بعد آن را مُسْتَثْنِي می گویند.

مثال: جَاءَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا.

ترکیب: جاءَ: فعل، القومُ: فاعل، إِلَّا: استثنائیّه زید: مُسْتَثْنِي.

اقسام مستثنی:

مستثنی بر دو قسم است: متصل و منقطع.

اگر مستثنی حقیقتاً داخل در مستثنی منه بوده و به وسیله ادات استثناء از حکم مستثنی منه خارج شده باشد مستثنی را متصل می نامند.

مانند: جاءَ الْقَوْمُ إِلَّا زَيْدًا.

اگر مستثنی حقیقتاً داخل در مستثنی منه نباشد بلکه حکماً داخل در آن باشد مستثنی را منقطع می نامند، مانند: جاءَ الْقَوْمُ إِلَّا حَمَارًا. ۱

توجه: اگر مستثنی منه در کلام ذکر نشده و کلام منفی باشد مستثنی را مستثنای مفرغ می نامند، که به خواهش عامل اعراب داده می شود.

مثل: ما جاءَ إِلَّا زَيْدٌ.

ترکیب: ما: نافیّه، جاءَ: فعل، استثنائیّه، زید: فاعل برای جاء.

حروف نداء:

حروفی هستند که برای خواندن و دعوت کردن مخاطب می آیند و عبارتند از: یا، آیا، هَیَا، اَیُّ، اُ. از این حروف اُ برای ندای قریب، اَیُّ برای ندای متوسط، آیا و هَیَا برای ندای بعید و یا برای هر سه مورد استعمال می شود.

اسم بعد از این حروف مُنادی نامیده می شود.

اقسام مُنادی:

۱ - مضاف، مانند: یا عَبْدَ اللَّهِ.

۲ - شبه مضافه ۲، مانند: یا وَجِیْهَا عِنْدَ اللَّهِ.

۳ - نکره غیر مقصوده، مانند: یا غَافِلًا و المَوْتُ یَطْلُبُهُ.

۴ - مفرد معرفه، مانند: یا زَیْدُ، یا زَیْدُونَ.

۵ - نکره مقصوده، مانند: یا رَجُلٌ.

سه قسم اوّل منادی، منصوب و دو قسم دیگر مبني بر علامت رفع خود می باشند.

تذکر:

گاهی حرف ندا حذف می شود، مثل: (یُوسُفُ أَعْرِضْ عَنِّ هَذَا). ۳

۱ - باید دانست که حکم مستثنی در همه موارد، وجوب نصب نیست بلکه در بعضی موارد نصب آن جایز است و حتی گاهی نصب آن مرجوح است. که نحو مقدماتی تفصیلی آن در کتب مبسوط نحو مطرح شده است.

۲ - شبه مضاف کلمه است که معنای آن با کلمه بعد از آن تمام شود.

۳ - یوسف / ۲۹.

حروف مشبّهة بالفعل ۱

حروفی هستند که بر مبتدا و خبر داخل شده مبتدا را به عنوان اسم و خبر را به عنوان خبر برای خود قرار می دهند، عمل این حروف، نصب به اسم و رفع به خبر است. حروف مشبّهة بالفعل عبارتند از: اِنَّ، اَنَّ، كَانَّ، لَيْتَ، لَكِنَّ، لَعَلَّ.

مثال: اِنَّ زيدا عالمٌ.

ترکیب: اِنَّ مشبّهة بالفعل، زيدا: اسم اِنَّ، عالمٌ: خبر اِنَّ.

اِنَّ و اَنَّ:

این دو حرف برای تأکید حکم و بر طرف کردن شک از آن بکار می روند و فرق بین آن دو این است که اِنَّ با اسم و خبر خود کلامی تامّ است ولی اَنَّ با اسم و خبر خود در حکم مفرد (غیر جمله) است، یعنی: بجای اَنَّ و اسم و خبر آن می توان اسم مفردی قرار داد بخلاف اِنَّ.

اسم مفردی که به جای اِنَّ و اسم و خبر آن قرار می گیرد مصدری از لفظ خبر است که مضاف به اسم اَنَّ گردیده است.

مثال: سَمِعْتُ اَنَّ زيدا قائمٌ.

ترکیب: سَمِعْتُ: فعل و فاعل، اَنَّ مشبّهة بالفعل، زيدا: اسم اَنَّ، قائمٌ: خبر اَنَّ، اَنَّ با اسم و خبر خود به تأویل مصدر رفته و به عنوان مفعول به سَمِعْتُ می باشد، تقدیر آن چنین است: سَمِعْتُ قِيَامَ زيدا. مواردی از وجوب کسر همزه اَنَّ:

با توجه به این که گفتیم اِنَّ با اسم و خبر خود کلامی تامّ است پس اگر اَنَّ در جایگاهی قرار گیرد که در آن جایگاه باید کلام تام قرار گیرد لازم است همزه اَنَّ را مکسور بخوانیم، مانند موارد زیر:

۱ - در ابتدای کلام، مثل: اِنَّ زيدا قائمٌ.

۲ - بعد از موصول، مثل: جاءَ الَّذي اِنَّ اِباهُ عالمٌ.

۳ - بعد از ماده قول، مثل: (قَالَ اِنَّهُ يَقُولُ اِنَّهَا بَقَرَةٌ). ۲

۴ - بعد از قَسَم، مثل: (وَ الْعَصْرُ اِنَّ الْاِنْسَانَ فَفِي خُسْرٍ). ۳

۵ - بعد از نداء، مثل: (يا لوطُ اِنَّا رُسُلُ رَبِّكَ). ۴

مواردی از وجوب فتح همزه اَنَّ:

اگر اَنَّ با اسم و خبر در جایی قرار گرفت که در آن جایگاه طبق قاعده باید اسم مفرد قرار بگیرد همزه اَنَّ را مفتوح می خوانیم، مانند موارد زیر:

۱ - اگر اَنَّ با اسم و خبر در محل رفع قرار گیرد، مثل: بَلَعَنِي اَنَّ زيدا عالمٌ و مثل: عِنْدِي اَنَّكَ عالمٌ.

۲ - اگر اَنَّ با اسم و خبر در محل نصب قرار گیرد، مثل: كَرِهْتُ اَنَّكَ قائمٌ.

۳ - اگر اَنَّ با اسم و خبر در محل جرّ قرار گیرد، مثل: اِعْجَبَنِي اشتهارُ اِنَّكَ فاضِلٌ و مثل: عَجِبْتُ مِنْ اَنَّكَ قائمٌ.

لَكِنَّ:

برای استدراک است. استدراک به این معناست که به ما بعد آن حکمی مخالف ما قبل نسبت داده شود

۵

به همین جهت لکنّ بین دو کلام که از جهت نفی و اثبات یکدیگر مغایرت دارند واقع می شود. مثال ۱: ما جاءَ زيدٌ لکنّ عمرا جاءَ.

مثال ۲: جاءَ زيدٌ لکنّ عمرا لمّ یجیء.

لَیَّت:

برای تمنّی است و تمنّی اظهار محبّت شیئی غیر ممکن یا ممکن غیر متوقّع است. ۶

مثال ۱: لَیَّتَ الشَّبابَ یَعُوذُ.

مثال ۲: لَیَّتَ زیدا عالمٌ.

لَعَلَّ:

برای ترجّی است و آن طلب امر محبوبی است که حصول آن نزدیک شمرده شده است. ۷ مثل: (لَعَلَّ

السَّاعَةَ قَرِيبٌ). ۸

كَأَنَّ:

برای تشبیه چیزی به چیزی بکار می رود، مثل: كَأَنَّ زیدا الأسدُ.

۱ - وجه نامگذاری این حروف به مشبّهة بالفعل این است که بعضی از خصوصیات فعل را دارا هستند از جمله اینکه: الف - بین حروف همانند فعل دارای سه حرف یا بیشتر هستند. ب - آخر اینها مانند فعل ماضی مبنی بر فتح است. ج - در اینها معنی فعل وجود دارد. د - همانند افعال عمل رفع و نصب انجام می دهند.

۲ - بقره / ۶۹

۳ - العصر / ۱۰

۴ - هود / ۸۱

۵ - الحدائق الندیّة / ۱۲۶

۶ - الحدائق الندیّة / ۱۲۷

۷ - شرح قطر الندی / ۱۴۹

۸ - الشوری / ۱۷

حروف شبیه به لیس

دو حرف ما و لا که دارای معنای نفی می باشند بر مبتدا و خبر داخل شده و مانند لیس رفع به اسم و نصب به خبر می دهند، به همین جهت این دو حرف را حروف شبیه به لیس نامیده اند. ۱
مثال: ما: نافیة شبیه به لیس، رَجُلٌ: اسم ما، حاضِرًا: خبر ما.
تفاوتهای ما و لا:

- ۱ - ما برای نفی حال ولی لا برای مطلق نفی است. ۲
- ۲ - اسم ما هم می تواند معرفه باشد هم نکره به خلاف لا که فقط بر نکره داخل می شود.
- ۳ - باء زایده در خبر ما داخل می شود ولی در خبر لا داخل نمی شود، مثل: ما زیدٌ بقائمٍ.

لای نفی جنس

یکی از حروف نفی است که بر مبتدا و خبر داخل شده، مبتدا را منصوب و خبر را مرفوع می کند در این صورت مبتدا به عنوان اسم برای لا و خبر به عنوان خبر برای لا می باشد.
اسم لا در صورتی که مضاف باشد منصوب و در غیر این صورت مبنی بر علامت نصب آن است.

مثال ۱: (لا إكراهَ في الدين). ۳

ترکیب: لا: نفی جنس، إكراهَ: اسم لا، مبنی بر فتح، في الدين: جارّ و مجرور، متعلّق به عامل مقدّر، خبر لا.

مثال ۲: لا غلامَ رجلٍ في الدار.

ترکیب: لا: نفی جنس، غلامَ: اسم لا، منصوب و مضاف، رجلٍ: مضاف الیه، في الدار: جارّ و مجرور، متعلّق به عامل مقدّر، خبر.

لای نفی جنس در صورتی عمل می کند که اسم آن نکره بوده و به آن متصل باشد.

۱ - ما در صورتی عمل لیس را انجام می دهد که دارای شرایط زیر باشد:

الف: اسم آن بر خبرش مقدّم باشد.

ب: بعد از آن، إنّ زائده واقع نشده باشد.

ج: خبر آن مقترن به إلا نباشد.

۲ - بعضی قائلند لا برای نفی استقبال است.

حروف غیر عامل

شامل: حروف عطف - حروف استفهام - حروف نفی - حروف جواب - حروف تحقیق و تقلیل - حروف تعریف - حروف تنبیه - حروف مصدر - حرف ربط - نون وقایه.

حروف عطف

حروفی هستند که ما بعد خود را در حکم ما قبل قرار می دهند ۱، مانند: واو، ثُمَّ، فاء، اَوْ، بَلَّ، لا.
واو: برای جمع بین ما قبل و ما بعد در حکم، بدون فایده دادن ترتیب است، مثل: جاء زید و عمرو.
ثُمَّ: برای جمع بین ما قبل و ما بعد در حکم به همراه ترتیب و انفصال است.
فاء: برای جمع بین ما قبل و ما بعد در حکم به همراه ترتیب و اتصال است.
اَوْ: برای ثبوت حکم برای یکی از دو امر بدون تعیین آن می آید.
بَلَّ: برای إعراض از ما قبل ورودی آوردن به ما بعد است، مثل: جاء زید بل عمرو.

لا: آنچه برای ما قبل ثابت شده است از ما بعد نفی می کند، مثل: جاءَ زيدٌ لا عمروً.

حروف استفهام

حروفی هستند که برای پرسش از چیزی بکار برده می شوند و عبارتند از: همزه أ و هَلَّ.

مثال ۱: أزيدٌ قائمٌ؟

ترکیب: أ: حروف استفهام، زيدٌ: مبتدا، قائمٌ: خبر.

مثال ۲: هَلَّ يَضْرِبُ زيدٌ بكرة؟

ترکیب: هَلَّ: حرف استفهام، يَضْرِبُ: فعل، زيدٌ: فاعل، بكرة: مفعول به.

حروف نفی

حروفی هستند که برای منفی کردن کلام می آیند، مانند: ما و لا.

مثال: ما ارتابَ مُخْلِصٌ وَ لا شكَّ مُؤَيِّنٌ. ۲

حروف جواب

حروفی هستند که در جواب پرسش یا کلام متکلم یا طلب او واقع می شوند، مانند: نَعَمْ، بَلَى، لا.

نَعَمْ: برای تقریر کلام سابق می آید.

مثال ۱: أجااءَ زيدٌ — نَعَمْ (یعنی زید آمد).

مثال ۲: جااءَ زيدٌ — نَعَمْ (یعنی زید آمد).

مثال ۳: أَلَمْ يَقُمْ زيدٌ — نَعَمْ (یعنی زید قیام نکرد).

مثال ۴: لم يقم زيدٌ — نَعَمْ (یعنی زید قیام نکرد).

بَلَى: نفی بعد از استفهام یا خبر را به صورت اثبات جواب می دهد.

مثال ۱: (أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَى). (یعنی: آیا من پروردگار شما نیستم؟ گفتند آری تو پروردگار ما

هستی). ۳

مثال ۲: لَمْ يَقُمْ زيدٌ — بَلَى (یعنی زید ایستاد).

لا: برای نفی کلام سابق می آید.

مثال ۱: أجااءَ زيدٌ — لا (یعنی زید نیامد).

مثال ۲: جااءَ زيدٌ — لا (یعنی زید نیامد).

۱ - ما بعد حروف عطف از نظر نحو مقدماتی لفظی در تمام موارد و از نظر معنی در غالب موارد در حکم ما قبل است، ولی در بعضی حروف چون لا خلاف معنای ما قبل برای ما بعد ثابت می شود.

۲ - غرر الحکم / ح ۹۵۳۲.

۳ - الأعراف / ۱۷۲.

حرف تحقیق و تقلیل

حرف قد وقتی قبل از فعل ماضی بیاید حرف تحقیق، و هنگامی که پیش از فعل مضارع قرار گیرد حرف تقلیل است.

مثال ۱: (قَدْ أَفْلَحَ مَنْ تَزَكَّى). ۱

ترکیب: قَدْ: حرف تحقیق، أَفْلَحَ: فعل، مَنْ: اسم موصول، فاعل، تَزَكَّى: فعل و فاعل (صله).

مثال ۲: قَدْ يَغْلِبُ الْمَغْلُوبُ. ۲

حرف تعریف

ال هنگامی که بر سر اسم نکره (نا معین) درآید و آن را معرفه (معین = شناخته شده) کند ال تعریف نامیده می شود.

مثال: (أَرْسَلْنَا إِلَىٰ فِرْعَوْنَ رَسُولًا فَعَصَىٰ فِرْعَوْنُ الرَّسُولَ). ۳

ترکیب: أَرْسَلْنَا: فعل و فاعل، أَلَىٰ فِرْعَوْنَ: جارّ و مجرور متعلّق به أَرْسَلْنَا، رَسُولًا: مفعول به، فاء: حرف عطف، عَصَى: فعل، فِرْعَوْنُ: فاعل، الرَّسُولَ: مفعول به.

حروف تنبیه

حروفی هستند که برای هشیار کردن مخاطب می آیند، مثل: أَلَا و أَمَا.

مثال: (أَلَا يَذُكُرُ اللَّهُ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ). ۴

ترکیب: أَلَا: حرف تنبیه، بَاء: حرف جرّ، متعلّق به تَطْمَئِنُّ، يَذُكُرُ: مجرور به بَاء و مضاف، اللَّهُ: مضاف الیه، تَطْمَئِنُّ: فعل، الْقُلُوبُ: فاعل.

حروف مصدر

حروفی هستند که ما بعد خود را از جهت معنی همانند مصدر می کنند و می توان به جای آنها و مابعدشان مصدر قرار داد و آنها عبارتند از: اَنْ، ما، اَنْ، لَوْ، كَيْ.

ذکر این نکته لازم است که از میان حروف مصدریه تنها ما و لو، غیر عامل می باشند.

مثال ۱: (اَنْ تَصُومُوا خَيْرٌ لَكُمْ). ۵

ترکیب: اَنْ: ناصبه مصدریه، تَصُومُوا: فعل و فاعل، اَنْ تَصُومُوا: به تقدیر صَوْمُكُمْ (مبتدا)، خَيْرٌ: خبر، لَكُمْ: جارّ و مجرور متعلق به خَيْرٌ.

مثال ۲: (و ضاقت علیکم الأرض بما رحبت). ۶

ترکیب: واو: به حسب ما قبل، ضاقت: فعل، علیکم: جارّ و مجرور، متعلق به ضاقت، الأرض: فاعل، باء: حرف جرّ، ما: مصدریه، رحبت: فعل و فاعل.

تقدیر آن چنین است: ضاقت علیکم الأرض الأرض برحیها، مصدر در محل جرّ، و جارّ و مجرور متعلق به ضاقت می باشد.

حرف ربط.

فاء حرفی است که بین دو جمله شرط و جواب می آید و بین آنها ربط ایجاد می کند.

مثال: (اِنْ تُعَذِّبَهُمْ فَاِنَّهُمْ عِبَادُكَ ...). ۷

ترکیب: اِنْ: حرف شرط، تعذّب: فعل شرط، مجزوم به اِنْ، ضمیر مستتر اَنْتَ، فاعلش، فاء: حرف ربط، اِنْ: حرف مشبّهه بالفعل، هم، اسم اِنْ، در محل نصب، عباد: خبر اِنْ و مضاف، ک: مضاف الیه، جمله اِنَّهُمْ عِبَادُكَ جواب شرط و در محلّ جزم.

نون و قایه ۸

نونی است که در بعضی موارد به آخر اسم، فعل و یا حرف متصل می شود، مثل: (اِکْرَمْنِی) و (لَدُنَّی) و مثل: اِنِّی قَائِمٌ.

۱ - الأعلی / ۱۴.

۲ - غرر الحکم / ح. ۶۶۴۱.

۳ - المزمّل / ۱۶.

۴ - الرعد / ۲۸.

۵ - البقرة / ۱۸۴.

۶ - التوبه / ۲۵.

۷ - المائدة / ۱۱۸.

۸ - وقایه به معنی حفظ کردن و نگاه داشتن است. و فایده این نون این است که از اشتباه کلمات با

یکدیگر جلوگیری می کند، مثلاً: نون وقایه در صَرَبَنِي از اشتباه با صَرَبِي که اضافه اسم به ضمیر متکلم است جلوگیری می کند.

اسم های عامل

شامل: اسم فاعل - اسم مفعول - مصدر - اسم تفضیل - اسم مبالغه - صفت مشبّهة - اسم شرط - عامل در تمییز - مضاف - اسم فعل

اسم فاعل

اسمی است که بر حدث (معنای قائم به غیر) و فاعل آن بر وجه حدوث (عدم ثبوت) دلالت می کند. اسم فاعل هر فعلی، همانند فعل خود عمل می کند، یعنی اگر فعل آن لازم بود، اسم فاعل آن نیز لازم است، و اگر فعل متعدی بود اسم فاعل آن نیز متعدی است.

مثال ۱: زیدُ قائمُ أبوهُ.

ترکیب: زیدُ: مبتدا، قائمُ: خبر، أب: فاعل قائم و مضاف، هُ: مضاف الیه.

مثال ۲: زیدُ ضاربٌ أبوهُ بکراً.

ترکیب: زیدُ: مبتدا، ضاربٌ: خبر، أب، فاعل ضارب و مضاف، هُ: مضاف الیه، بکراً: مفعول به.

مثال ۳: زیدٌ مُعْطِيٌّ عَمْرًا درهما.

ترکیب: زیدٌ: مبتدا، مُعْطِيٌّ: خبر (هو فاعلش)، عَمْرًا: مفعول اول، درهما: مفعول دوم.
تذکر:

گاهی اسم فاعل به مفعول خود اضافه می شود.

مثال: زیدٌ ضاربٌ بکری.

ترکیب: زیدٌ: مبتدا، ضاربٌ: خبر و مضاف (ضمیر هو فاعل ضارب است)، بکری: مضاف الیه (در اصل مفعول ضارب بوده است).

اسم مفعول

اسم مفعول کلمه است که بر حدث و مفعول آن دلالت می کند.

اسم مفعول هر فعلی مانند فعل مجهول خود عمل می کند، یعنی نایب فاعل می گیرد.

مثال ۱: زیدٌ مَضْرُوبٌ.

ترکیب: زیدٌ: مبتدا، مَضْرُوبٌ: خبر (هو نایب فاعلش).

مثال ۲: زیدٌ مُعْطِيٌّ غلامٌ درهما.

ترکیب: زیدٌ: مبتدا، معطی: خبر، غلامٌ: نایب فاعل و مضاف، هُ: مضاف الیه، درهما: مفعول دوم.

مصدر

مصدر اسمی است که بر حدث دلالت می کند و فعل از آن گرفته می شود. مصدر هر فعلی همانند فعل خود عمل می کند، و در صورتی که فعل آن لازم باشد، به فاعل خود اضافه می شود، و اگر فعل آن متعدی باشد به فاعل اضافه شده، و مفعول آن منصوب ذکر می شود.

مثال: عَجِبْتُ مِنْ صَرْبِ زَيْدٍ عَمْرًا.

ترکیب: عَجِبْتُ: فعل و فاعل، مِنْ: حرف جرّ، صَرْبِ: مجرور و مضاف، جَارٌّ و مجرور متعلق به عَجِبْتُ، زیدٌ: فاعل ضرب و مضاف الیه، عَمْرًا: مفعول به.

اسم تفضیل

اسم تفضیل اسمی است که بر موصوف و زیادی وصف آن بر موصوف دیگر دلالت می کند.

اسم تفضیل مانند فعل عمل می کند، و فاعل آن غالباً ضمیر مستتر است.

مثال ۱: تَرَكَ الدَّنْبَ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِ التَّوْبَةِ. ۱

ترکیب: ترک: مبدا و مضاف، الدَّنْبِ: مضاف الیه، أَهْوَنُ: خبر (فاعلش هو)، مِنْ: حرف جرّ، طَلَبِ: مجرور و مضاف، جَارٌّ و مجرور متعلق به أَهْوَنُ، التَّوْبَةِ: مضاف الیه.

مثال ۲: (قَالَ رَبِّي أَعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ). ۲

ترکیب: قال: فعل و فاعل، رَبِّي: مبدا و مضاف، بَاء: مضاف الیه، أَعْلَمُ: خبر (فاعلش هو)، بَاء: حرف جرّ، ما:

اسم موصول، در محل جرّ، جارّ و مجرور متعلّق به أُعْلَمُ، تعملون: فعل و فاعل (صله)، جمله (رَبِّي أُعْلَمُ بِمَا تَعْمَلُونَ) در محل نصب و مفعول به برای قال.

۱ - نهج البلاغه / ح. ۱۶۱

۲ - الشعراء / ۱۸۸.

اسم مبالغه

اسم مبالغه اسمی است که بر کثرت حدث همراه با فاعل آن دلالت می کند. اسم مبالغه نیز همانند فعل خود عمل می کند، و اگر فعل آن لازم بود به فاعل اکتفاء کرده و اگر فعل آن متعدی بود به مفعول به نیازمند است. مثال: زیدٌ رَحِيمٌ أَبُوهُ عَمْرًا.

ترکیب: زیدٌ: مبتدا، رَحِيمٌ: خبر، أبٌ: فاعل و مضاف، هُ: مضاف الیه، عَمْرًا: مفعول به. اسم مبالغه گاهی به مفعول خود اضافه می شود.

مثال: (وَأَنَّ اللَّهَ عَلَّامُ الْغُيُوبِ). ۱

ترکیب: واو: به حسب ماقبل، أَنْ: مشبّهة بالفعل، الله: اسم أَنْ، عَلَّامٌ: خبر و مضاف، الْغُيُوبِ: مفعول به و مضاف الیه.

صفت مشبّهة

صفت مشبّهة اسمی است که بر حدث و صاحب آن و ثبوت حدث برای او دلالت می کند. صفت مشبّهة از فعل لازم گرفته می شود و مانند فعل لازم عمل می کند.

مثال ۱: زیدٌ طَاهِرٌ قَلْبُهُ.

ترکیب: زیدٌ: مبتدا، طَاهِرٌ: خبر، قلبٌ: فاعل و مضاف، هُ: مضاف الیه.

مثال ۲: زَيْدٌ حَسَنٌ وَجَهَةٌ.

ترکیب: زَيْدٌ: مبتدا، حَسَنٌ: خبر، وَجَهَةٌ: فاعل و مضاف، هُ: مضاف الیه.

مثال ۳: (وَاللَّهُ عَلِيمٌ بِالظَّالِمِينَ). ۲

ترکیب: واو: به حسب ماقبل، اللَّهُ: مبتدا، عَلِيمٌ: خبر (فاعلش هو)، بِالظَّالِمِينَ: جارّ و مجرور، متعلّق به عَلِيمٌ.

اسم شرط

اسم شرط کلمه ای است که بر سر دو جمله می آید، یکی را شرط و دیگری را جزاء قرار می دهد بعضی از اسماء شرط عمل جزم انجام می دهند، که اگر جمله شرط و جزاء فعلیه و مضارع باشند لفظاً مجزوم می شوند، و اگر ماضی باشند و نیز اگر جزا جمله اسمیه باشد محلاً مجزوم می شوند.

اسماء شرط جازم عبارتند از: مَنْ، مَا، مَهْمَا، أَيُّ، حَيْثُمَا، أَيْنَمَا، أَنِّي، مَتِي.

مثال: مَنْ بَرَّ وَالِدَيْهِ بَرَّشَهُ وَوَلَدُهُ. ۳

ترکیب: مَنْ: اسم شرط، محلاً مرفوع، مبتدا، بَرَّ: فعل و فاعل (ضمیر هو که بن مَنْ بر می گردد فاعل آن است). و فعل شرط در محل جزم است. وَالِدَيْ: مفعول به و مضاف (در اصل وَالِدَيْنِ بوده که نون آن به سبب اضافه حذف شده است)، هُ: مضاف الیه، بَرَّ: فعل (جواب شرط و در محل جزم) هُ: مفعول به، وَوَلَدُهُ: فاعل و مضاف. هُ: مضاف الیه. و مجموع دو جمله شرط و جواب در محل رفع و خبر برای مبتدا می باشد.

۴

عامل در تمییز

در بحث تمییز گفتیم که عامل در تمییز رافع ابهام از ذرات از ذات همان ذاتی است که به وسیله تمییز ابهام آن برطرف شده است.

مضاف

همانگونه که قبلاً اشاره شد یکی از ترکیبات غیر تامّ که در کلام عرب کاربرد بسیاری دارد ترکیب اضافی است، در این ترکیب جزء اوّل را مضاف و جزء دوّم را مضاف الیه می گویند. مضاف عامل در مضاف الیه است و آن را جرّ می دهد. ۵

مثال: (هَذَا يَوْمُ الْقَضِيِّ). ۶

ترکیب: هذا: مبتدا، يَوْمُ: خبر و مضاف، الْقَضِيُّ: مضاف الیه.

توجه:

در ترکیب اضافی تنوین و نون عوض تنوین از مضاف حذف می شود، مانند: غلامٌ زیدٌ، غلاما زیدٌ، ضاربو زیدٌ.

اقسام اضافه:

اضافه بر دو قسم است: لفظی و معنوی.

اضافه لفظی: اضافه ای که در آن صفتی ۷ به معمول خود اضافه شده باشد اضافه لفظی نام دارد. مثال:

زیدٌ ضاربٌ بکرٍ.

ترکیب: زیدٌ: مبتدا، ضاربٌ: خبر و مضاف، بکرٍ: مضاف الیه. اضافه معنوی: اضافه ای که در آن، مضاف صفتی نباشد که به معمول خود اضافه شده باشد اضافه معنوی نامیده می شود، مثل: غلامٌ زیدٌ و مثل: مَصَارِعُ مصرٍ.

فوائد اضافه:

در اضافه معنوی اگر مضاف الیه معرفه باشد مضاف نکره از آن کسب تعریف می کند، مثل: غلامٌ زیدٌ. و اگر مضاف الیه نکره باشد مضاف نکره کسب تخصیص می کند، مثل: غلامٌ رجلٌ. ولی فایده اضافه لفظی فقط تخفیفی است که از حذف تنوین یا نون عوض تنوین در مضاف حاصل می شود. جمله مضاف الیهها: گاهی جمله، مضاف الیه واقع می شود که در این صورت محلا مجرور خواهد بود، مانند: (هذا یومٌ لا یَنطِقُونَ). ۸

ترکیب: هذا: مبتدا، محلا مرفوع، یومٌ: خبر و مضاف، لا: نافیة، یَنطِقُونَ: فعل و فاعل، جمله لا یَنطِقُونَ مضاف الیه و در محل جرّ.

اسم فعل

اسمی است که دارای معنی فعل بوده، و همانند فعل عمل می کند، ولی سایر ویژگیهای فعل دارا نیست. اسم فعل بر سه قسم است:

- ۱ - اسم فعل ماضی، مثل: هَيَّهَاتَ (دور شد)، شَتَّانَ (جدا شد)، سَرَّعَانَ (سرعت گرفت).
- ۲ - اسم فعل مضارع، مثل: أَوْهَ (بی زارم).
- ۳ - اسم فعل امر، مثل: رُوِّدَ (مهلت بده)، بَلَّهَ (رها کن)، دُونَكَ (بگیر)، هَا (بگیر)، حَيَّهَلْ (بیاور)، عَلَيكَ (لازم بدار، ملازم باش)، هَلُمَّ (بیاور).

۱ - التوبة / ۷۸.

۲ - الجمعة / ۷.

۳ - غرر الحكم / ح. ۹۱۴۵.

۴ - در این رابطه دو قول دیگر نیز وجود دارد: ۱ - خبر جمله شرط است. ۲ - خبر جمله جواب شرط است. ۵ - در ارتباط با عامل جرّ مضاف الیه سه قول وجود دارد: ۱ - مضاف، ۲ - حرف جرّ مقدر، ۳ - اضافه که عاملی معنوی است.

۶ - الصافات / ۲۱.

۷ - مراد از صفت، صفت صرفی است یعنی کلمه ای که دلالت بر حدث و صاحب حدث نماید و در اینجا مراد اسم فاعل و اسم مفعول و صفت مشبّهه است.

۸ - المرسلات / ۳۵.

توابع

شامل: صفت - تأکید - بدل - عطف بیان - عطف به حروف.
توابع کلماتی هستند که اعراب آنها به تبعیت از ماقبلشان (متبوعشان) می باشد، و عامل به طور مستقیم بر سر آنها نمی آید.
توابع به پنج قسم تقسیم می شوند:

صفت

تابعی است که بر معنایی در متبوع یا متعلق متبوع خود دلالت می کند.
مثال ۱: (فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ أَلِيمٍ). ۱
ترکیب: فاء: به حسب ما قبل، بَشِّرْ: فعل و فاعل، هُمْ: مفعول به، بِعَذَابٍ: جارّ و مجرور متعلق به بَشِّرْ، أَلِيمٍ: صفت.
مثال ۲: مررتُ برجلٍ عالمٍ أبوه.
ترکیب: مررتُ: فعل و فاعل، برجلٍ: جارّ و مجرور متعلق به مررتُ، عالمٍ: صفت، إب: فاعل عالم و مضاف، هُ: مضاف الیه.
توجه: گاهی جمله صفت واقع می شود، در این صورت اعراب محلی آن به تبعیت از موصوف است.
مثال: جاء رجلٌ نصرَ بکرا.
در این مثال جمله نصرَ بکرا صفت برای رجل و محلا مرفوع است.

تأکید

تابعی است که برای تقویت و اثبات متبوع خود یا شمول حکم بر افراد آن ذکر می شود. تأکید گاهی با تکرار لفظ محقق می شود که آن را تأکید لفظی می نامند. و گاهی با الفاظی مثل کلّ، نفس، أجمَع و غیره همراه است که آن را تأکید معنوی می گویند. مثال ۱: جاءَ زيدٌ زيدٌ.

ترکیب: جاءَ: فعل، زيدٌ: فاعل، زيدٌ: تأکید لفظی.

مثال ۲: (سَجَدَ الْمَلَائِكَةُ كُلُّهُمْ أَجْمَعُونَ إِلَّا إِبْلِيسَ). ۲

ترکیب: سَجَدَ: فعل، الملائكة: فاعل، كلُّ: تأکید معنوی برای الملائكة و مضاف، هُم: مضاف الیه، أَجْمَعُونَ: تأکید معنوی دیگر برای الملائكة، إلا: حرف إستثناء، إبليس: مستثنی.

بدل

تابعی است که در واقع مقصود به حکمی است که به متبوع نسبت داده شده است. مثال ۱: رأيتُ زيدا رأسةً.

ترکیب: رأيتُ: فعل و فاعل، زيدا: مفعول به، رأس: بدل و مضاف، هُ: مضاف الیه.

مثال ۲: (يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ). ۳

ترکیب: يُسألونَ: فعل و فاعل، كَ: مفعول به، عَنِ الشَّهْرِ: جارّ و مجرور، متعلق به يسألون، الحرام: صفت برای الشهر، قتال: بدل از الشهر الحرام، فيه: جارّ و مجرور متعلق به قتال.

عطف بیان

تابعی است غیر صفت که مانند صفت برای توضیح متبوع خود می آید، مثل اینکه کسی دارای دو اسم یا دو عنوان باشد و دوّمی مشهورتر از اوّلی باشد.

مثال ۱: جاءَ زيدٌ عبدُ اللهِ.

ترکیب: جاءَ: فعل، زيدٌ: فاعل، عبدُ: عطف بیان و مضاف، اللهُ: مضاف الیه.

مثال ۲: جاءَ زيدٌ أخوكَ.

ترکیب: جاءَ: فعل، زيدٌ: فاعل، أخ: عطف بیان و مضاف، كَ مضاف الیه.

عطف به حروف

تابعی است که به واسطه یکی از حروف عطف، حکم متبوع ۴ به آن سرایت می کند.

مثال: جاءَ زيدٌ و عمروٌ.

ترکیب: جاءَ: فعل، زيدٌ: فاعل، واو: عاطفه، عمروٌ: عطف بر زيد.

۱ - التوبة / ۳۴

۲ - الحجر / ۳۰

۳ - البقرة / ۲۱۷

۴ - برای آگاهی بیشتر به مبحث حروف غیر عامل بحث حروف عطف مراجعه شود